

# ریحان

یادنامه ریحانه یاسینی روزنامه‌نگار فقید  
به مناسبت چهل‌مین روز پرکشیدنش / مرداد ۱۴۰۰



# جهان عاشقان کوتاه است

یادنامه‌ای  
برای یک رفیق  
یک همکار

یادنامه ریحانه یاسینی روزنامه‌نگار فقید به مناسبت چهلمین روز پرکشیدنش  
مرداد ۱۴۰۰

به همت: مانده امینی، حمیدرضا محمدی، نازنین افتخار، رعنا شمس، بابک آتشین‌جان و رضا دولت‌زاده  
با همراهی: اساتید، دوستان و همکاران او که با نوشتن یادداشت به جمع‌آوری این مجموعه کمک کردند.





# و هم کرم گذاشت...

# یک روز

ریحانه یاسینی مثل بعضی از ما بچه‌های متولد دهه ۷۰ نویسنده‌ای را از نوجوانی با وبلاگ‌نویسی شروع کرد. همان نوشته‌های وبلاگی او را به رسانه‌ها رساند. اولین قدم‌های کشف جهان رسانه را در رادیو برداشت و سال‌های دبیرستانش در مسیر مدرسه و صداوسیما گذشت. نه تحصیل مانع کار کردنش شده بود و نه کار و نوشتن از درس و مشق انداخته بودش. با همین میل و اراده، دانشجوی دانشگاه تهران شد. دانشجوی رشته‌ای که دوستش داشت و مرتبط بود با نوشتن و قلم زدن و روزنامه‌نگاری.

ورودی ۹۱ رشته علوم ارتباطات دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود. علاقه به نوشتن را با چاشنی تحصیلات و میل به آموختن آمیخت تا مثل همیشه بهترین خودش باشد: یک روزنامه‌نگار که جز استعداد و علاقه، دانش رسانه‌ای هم دارد. همین هم شد. در ۲۷ سالگی روزنامه‌نگار با تجربه‌ای شد، قلم جذابی داشت و ذهنی دغدغه‌مند که هم رسانه را می‌شناخت و هم احوال جهان را. سختکوشی، انگیزه‌ها و دغدغه‌هایش از او یک زن روزنامه‌نگار ساخت که در اوج جوانی تجربه سال‌ها خواندن، آموختن و کار کردن داشت. تجربه‌ای که آسان به دست نیامده بود بلکه حاصل خواستن بود و دیدن و توانستن.

همان اولین سال‌های دانشجویی بود که کارآموز هفته‌نامه «صدا» شد. حق التحریری گزارش می‌نوشت و چم‌وخم کار در مطبوعات را یاد می‌گرفت. ریحانه در «صدا» ماندنی و روزنامه‌نگار حوزه اقتصادی و اجتماعی این هفته‌نامه شد. «مرگ زیردستان فرشتگان» تیتراژ گزارش تحقیقی مهمی بود که به بهانه مرگ عباس کیارستمی و درباره خطاهای پزشکی در ایران نوشته بود؛ گزارشی که خودش آن را یکی از مهم‌ترین نوشته‌هایش در هفته‌نامه «صدا» می‌دانست.

بعد از دو سال حضور در «صدا»، در آخرین سال دوره کارشناسی، کار در پایگاه خبری اتاق بازرگانی، صنایع، معادن و کشاورزی تهران را به‌عنوان خبرنگار آغاز کرد. همکاری طولانی‌مدتش با ماهنامه «آینده‌نگر»، وابسته به اتاق بازرگانی، را هم از همان سال‌ها شروع کرد. مدتی دبیر سرویس گزارش این ماهنامه بود و در ادامه هم همچنان با «آینده‌نگر» همکاری می‌کرد. در همین مدت بود که با یک برنامه هاردتاک تلویزیونی به صداوسیما رسید. برنامه



هانیه کهر  
روزنامه‌نگار



به بهترین شکل پیش برد.

شاید کمتر کسی فکر می کرد یک روزنامه‌نگار جوان در اولین تجربه سردبیری تا این حد بر کار مسلط باشد؛ جز تسلط بر متن، بر تصویر هم اشراف داشته باشد، تدوین و موسیقی را خوب بشناسد و حتی در بخش‌های فنی کار ویدیوژورنالیسم هم حرفه‌ای باشد. ریحانه پیش‌تر و بیشتر روزنامه‌نگار حوزه اقتصادی و اجتماعی بود، اما از حوزه‌های دیگر هیچ‌وقت بی‌خبر نبود. صبح‌به‌صبح، علاوه بر مرور اخبار روزنامه‌ها و خبرگزاری‌های داخلی، اخبار مطبوعات خارجی را هم رصد می کرد. از اکونومیست و گاردین تا بلومبرگ، رویترز و مایکی را می خواند و تحلیل می کرد تا نه از خبری بی‌خبر بماند و نه سوژه‌ای را از دست بدهد.

جز تسلط، رمز موفقیتش در ایرنا ۲۴ توانایی چشمگیری در پیش بردن کار و رفاقت کردن با اعضای تحریریه بود. همان قدر که حواسش به انتخاب سوژه، نگارش متن، انتخاب تصاویر و موسیقی، جزئیات تدوین، تیترونیسی و... بود، حواسش به احوال همکارانش هم بود تا مبادا از خستگی یا غم کسی غافل شود. در کار دقیق بود و در رفاقت بی‌نظیر؛ و همین از او انسانی کاربلد و کامل می ساخت. حتی اگر نقص و کمبودی پیش می آمد یا سوءتفاهم و دلخوری ایجاد می شد، با مدارا با مسئله مواجه می شد. گاهی هم اگر از کوره در می رفت، دانا به رفتارش فکر می کرد که اگر تند رفته جبران کند، مبادا کسی از او دلخور بماند و از فضای کارش دل زده شود. ریحانه یاسینی با دغدغه‌های ریز و درشت، سری پر از فکر و ایده و دلی پر از شور و شوق زندگی و کار ۱۲ سال در رسانه‌های مختلف کشور کار کرد، نوشت و ساخت. ریحانه با نوشته‌هایش نشان داد که چه استعداد و توان بی‌نظیری در روزنامه‌نگاری دارد. در یک سال حضورش در مقام سردبیری توانایی‌های بیشتری از خودش نشان داد و حسرت بزرگ‌تری بر دل مطبوعات ایران گذاشت؛ حسرت حضور یک روزنامه‌نگار توانمند که جز قلم خوب، مهارت در انجام پژوهش، سواد و آگاهی از جهان رسانه‌ها، توانایی مدیریت یک تیم رسانه‌ای را هم داشت. اگر بود حال‌احالاها پی سوژه‌های مهم می گشت، از ضرورت وجود روزنامه‌نگاری تحقیقی می گفت، با عشق به دانستن می خواند و می آموخت، با جسارت می نوشت، با مهارت یک تحریریه را هدایت می کرد و با مهر و رفاقت تمام‌قد کنار همکارانش می ایستاد.

«اکسیر» در سال ۹۵ از شبکه سه سیما پخش می شد و ریحانه سردبیرش بود. برنامه‌ای که با هدف اصلاح سبک زندگی و در راستای ارتقای سلامت و خودمراقبتی ساخته می شد و مخاطبان بسیاری داشت.

اما سال ۹۵، سال یک موفقیت تحصیلی هم بود. رتبه یک کنکور کارشناسی ارشد رشته ارتباطات شد تا دو، سه سال دیگر هم دانشجوی دانشکده علوم اجتماعی بماند. کارشناسی ارشد را با دفاع از پایان‌نامه‌ای با عنوان «مطالعه میدان روزنامه‌نگاری تحقیقی در مطبوعات ایران» به پایان رساند. از همان ابتدای ورود ریحانه به دنیای روزنامه‌نگاری، روزنامه‌نگاری تحقیقی دغدغه اصلی‌اش بود. گزارش‌هایش در نشریات و خبرگزاری‌ها قالب تحقیقی داشت و حوزه پژوهش او هم همین سبک روزنامه‌نگاری بود. حوزه‌ای که دغدغه‌ها و رویاهای بسیاری هم برای پژوهش در آن داشت و هم برای توسعه این قالب ژورنالیسم در ایران.

هم‌زمان با تحصیل در مقطع ارشد وارد تحریریه روزنامه «ایران» شد. اشتیاق و دغدغه نوشتن گزارش‌های تحقیقی را در این روزنامه پی گرفت. «بساط ارتزاق کنار خیابان» گزارشی درباره دستفروشی در ایران، گزارش «افشای مافیای گوشت»، و گزارش «خاموشی چراغ کودکی با زوزه تندباد محرومیت» درباره ناهنجاری‌های اجتماعی در مناطق حاشیه پایتخت، از مهم‌ترین گزارش‌های تحقیقی ریحانه یاسینی بود که در روزنامه «ایران» چاپ شد و بازتاب گسترده‌ای پیدا کرد. انتخاب سوژه‌های مهم و پرداخت دقیق و پژوهشگرانه آن‌ها مهم‌ترین ویژگی‌های این گزارش‌ها بود که موجب ماندگاری و مورد توجه قرار گرفتنشان شد.

از تیرماه ۹۸ کارش را به‌عنوان خبرنگار اقتصادی خبرگزاری ایرنا آغاز کرد و یک سال بعد از آن سردبیر بخش چندرسانه‌ای ایرنا (ایرنا ۲۴) شد. سردبیری جوان ولی باتجربه که در همان اولین روزهای فعالیت در تحریریه ایرنا ۲۴ شایستگی‌هایش را نشان داد. ریحانه یک تحریریه جوان و همدل ساخت. تحریریه‌ای که همیشه آرزویش را داشت. خبرنگاران و روزنامه‌نگارانی را گرد هم آورد تا کنار یکدیگر کار کنند، با هم بسازند، از هم بیاموزند و رشد کنند. تحریریه ۱۴ نفره‌ای که هر چند روزنامه‌نگاران باتجربه‌ای داشت اما بعضی‌هایشان سابقه و تجربه کمتری داشتند، اما ریحانه به آن‌ها اعتماد کرد، به‌درستی تحریریه‌اش را مدیریت کرد و کار را

برای ریحان



# خننده



بهراد مهرجو  
روزنامه‌نگار و همسر ریحانه

غم‌گساری، در تنهاترین محیط‌ها و شخصی‌ترین لحظات هر انسانی ممکن است. می‌توان ساعت‌ها در گوشه‌ای نشست و بی‌حضور کسی و کسانی، اشک ریخت. می‌توان موسیقی را پلی کرد و دقایق طولانی عقده‌های دل را خالی کرد. نگاه کردن به یک عکس یا تماشای هزاران باره یک فیلم می‌تواند لحظات دل‌انگیزی از غم‌خواری را برای هرکسی رقم بزند. حداقل تجربه به ۴۰ روز گذشته‌ام نشان می‌دهد برای گریه کردن هیچ مقدمه و موخره‌ای نیاز نیست. هر جایی و در هر شرایطی، در ترافیک، در پارکینگ و هر جایی که بخواهید و بتوانید، اشک از دیده جاری می‌شود.

غم این روزهای من این نیست که چطور گریه کنم. تقریباً هر جا که خواستم اشکم جاری شد. اشک تنها یک بروز بیرونی از احساسی است که به هر شکلی خودش را عیان می‌کند. اشک ریختن در فراق ریحانه عزیزم هم به یک برنامه روزانه زندگی من بدل شده است. کوچک‌ترین گلابه‌ای از این وضعیت ندارم. اشک تنها نماد است، از اینکه بدون او زندگی چقدر جانکاه و کمر شکن است.

اما این روزها غصه بزرگ‌تری دارم. غمی که دلم را زیر باری سنگین و تحمل‌ناپذیر در خود مچاله می‌کند. گوشه‌ای از قلبم را خراش می‌دهد و بی‌مبالات ساعت‌ها و

ساعت‌ها ادامه می‌یابد و آن قدر ظالمانه می‌تازد که احساس می‌کنم بدون توسل به قرص و داروی تسکین‌بخش، چاره‌ای برای مهار زدن به آن ندارم.

واقعیت این است که شاکله زندگی من و ریحانه را یک عنصر می‌ساخت: «خننده‌های بسیار به موضوعات بی‌شمار» به زبانی مشترک از طنز رسیده بودیم که می‌توانستیم به هر چیزی بخندیم. به موضوعات عادی، به مسائل پیش‌پاافتاده و هرآنچه که از نظر و نگاه دیگران لوث و بی‌معناست. اما برای من و او اتفاقاتی سرشار از خنده بودند.

ساعت‌ها در ترافیک می‌ماندیم و به همه چیز که پیرامونمان را می‌ساخت می‌خندیدیم. از تمام شدن بنزین ماشین تا گرفتاری لحظات سخت پیدا کردن جای پارک. برای هر لحظه‌ای تکیه کلامی اختراع کرده بودیم، برای هر مواجهه‌ای معنایی ساخته بودیم که اگر به آن اشاره می‌کردیم، در لحظه لبخند که نه، ریسه برای هردوی ما اتفاق می‌افتاد.

این روزها زیاد گریه می‌کنم. در همان تنهایی‌ها و بی‌کسی‌های اطرافم. اما عجیب است که مدام ذهنم به اینجا کشیده می‌شود که از این پس بدون ریحانه چطور باید بخندم. به چه چیزی بخندم؟

خندیدن مثل گریه کردن نیست. در تنهایی ممکن نیست و به یاری وفادار نیاز دارد. به کسی که در دل و جانت نفوذ کرده باشد و کلمات را بفهمد. رابطه میان من و ریحانه از ابتدایی‌ترین روزهایش با همین خنده شروع شد. همان

بار اولی که دیدمش، همان چند لحظه اول که به صحبت با هم نشستیم، زبان طنز مشترک میان هر دوی ما شکل گرفت و به لحظه‌ای ادبیات مشترک خندیدن در هر دوی ما ظهور کرد. از همان روزها تا وقتی که حلقه عقد به دستان هردوی ما چسبید تا حتی روزهایی که جر و بحث می‌کردیم و کارمان به دعوا می‌کشید، همین خنده‌ها نجات‌بخش می‌شدند. وسط پیچیده‌ترین لحظات زندگی مان وقتی دنبال خانه خریدن بودیم و پول نداشتیم، وقتی در کارهای روزانه خودمان در مانده بودیم، وقتی دیروقت به خانه می‌رسیدیم و شام نداشتیم، وقتی گرفتاری اطرافمان را احاطه می‌کرد، چند تکیه‌کلام معنادار برای هردوی ما وجود داشت که به سرعت لحظات غمناک را به لبخند بکشاند.

حالا من تنهاترینم. کسی را ندارم که با او بخندم. کسی نیست که زبان طنز مشترک با او داشته باشم. دیگر همه لحظات سخت زندگی واقعا سخت است. از اینجا به بعد زندگی با من شوخی ندارد. حرفش را صریح و رک می‌زند. زمختی لحظاته‌اش را به هر روشی در دل و جانم می‌نشانند. آخرین تصویری که از او دارم، ساعت ۵ و ۳۰ دقیقه صبح مقابل ترمینال ۲ فرودگاه مهرآباد است. وقتی از ماشین پیاده شد که به سمت فرودگاه برود، با لبخند گفت: «ببین هواپیما سوار شدن خودش پنجاه درصد لذت سفر است.» نمی‌دانم چرا به جای اینکه یک لبخند ساده بزنم، با صدای بلند خندیدم. این آخرین خنده من در ۴۰ روز گذشته بود.

گفت‌وگو با خانواده یاسینی درباره فقدان ریحانه و آنچه این روزها بر آن‌ها می‌گذرد

## شهر خالی شد تو مگر چند نفر بودی؟

مائده امینی، حمیدرضا محمدی  
روزنامه‌نگار

این روزها همه کارها سخت‌تر از چهل روز پیش شده‌اند. انگار خطی میان تقویم ما کشیده و زمان را به دو بخش نامساوی تقسیم کرده‌اند: قبل از چهارشنبه دوم تیرماه، بعد از چهارشنبه دوم تیرماه. کارهای سخت بسیاری بود که باید انجام می‌دادیم. مثلا به گلدان‌های جامانده در آن اتاق انتهایی ایرنا آب می‌دادیم. مثلا با آخرین عکس‌ها و حرف‌ها و دست‌خط‌های به‌جامانده از دوستمان، روبه‌رو می‌شدیم یا گاهی هم سراغش را از خاک‌های بی‌صدا می‌گرفتیم. پای صحبت خانواده ریحانه نشستیم هم یکی دیگر از همه کارهای نیمه دوم سیاه تاریخ جهان کوچک ما بود. حالا باید با آن‌ها از روزهای نبودن دختر ۲۸ ساله‌شان حرف می‌زدیم بی‌آنکه کاری از این دست‌های سیمانی بریاید. باید از داغی که روی سینه آن‌ها انگار سنگین‌تر از خط‌کش‌هایی است که می‌توانند اندازه بگیرند، می‌شدیم تا بنویسیم؛ که تو عاشق نوشتن بودی.

### روزی که قلبم ریخت...

مادرش حال قدیم را ندارد. با پرکشیدن ریحانه اصلا دیگر آدم سابق نشده. با اینکه چندماه پیش به سوگ خواهرش نشسته، اما داغ ریحانه جگرش را سوزانده است که به قول سایه، «وین چنین بر جگر سوختگان / داغ بر داغ می‌افزاید؟» فرشته افشون، مادر ریحانه یاسینی حرف‌هایش را این طور

شروع می‌کند: «اصل اتفاق را باور ندارم. می‌روم و می‌آیم و به زندگی مشغولم اما گویی قفل شده‌ام.» و یکرست می‌رود سراغ روز اتفاق و اینکه «ما خیلی بد متوجه شدیم و خبر خیلی سریع آمد. کاش آن قدر زود خبررسانی نمی‌شد. کاش یکرز که نه، حتی یک‌ساعت به من امید می‌دادند. گوشی را که باز کردم تلگرام را دیدم که نوشته بود واژگونی اتوبوس خبرنگاران در آذربایجان غربی. قلبم ریخت. دستم می‌لرزید. حتی نمی‌توانستم گوشی‌ام را باز کنم که خواهرش، مینا جیغ کشید و فغان کرد. آن قدر خبر ناگهانی بود که من اصلا باور نکردم. شش‌ماه پیش که خواهرم را از دست دادم، خود ریحانه چقدر برنامه ریخت و سناریو چید که به من گفتند و تازه او که مبتلا به کرونا بود. هنوز هم خبر ندارم که چه شده و دلم می‌خواهد بدانم چه اتفاقی افتاده و چه بر سر دخترم آمده است.»

### ریحانه ذوق رفتن به ارومیه داشت

اما مادر روایت می‌کند از دوشنبه‌عصر که ریحانه به خانه پدری رفت و چقدر برای سفر ذوق داشت که «دریاچه ارومیه احیا شده و می‌خواهیم برویم برای خبررسانی‌اش.» بچه که بود به ارومیه رفته بودیم و یک عروسک سبز برایش خریده بودیم. گفت: «مامان یادت هست اون عروسک سبز رو خریدی؟» ازدواج که کرده بود هفته‌ای یکی، دو شب به ما سر می‌زد. این‌طور نبود که همیشه اینجا باشد اما حالا انگار هیچ‌کس در این خانه نیست. حتی وقتی شلوغ هم هست، انگار خالی است،

و ادامه داد از ماجرای آن شبِ آخر: «عاشق این بود

چند روز تعطیلی پشت هم باشد که سفری با شوهرش بروند یا به کارهای خانه برسند. ریحانه معمولا سه‌شنبه‌ها می‌آمد خانه‌مان، اما آن هفته دوشنبه آمد. آن شب مثل فرشته‌ها شده بود. خیلی حرف نزد و سرش توی گوشی بود. شام برایش قرمه‌سبزی با سبزی شمالی پختیم که خیلی دوست داشت. بعد از شام، رفت اتاقش و صدای لپ‌تاپش را می‌شنیدیم. نمی‌دانم چرا آن شب آن قدر پریشان بود. صبح با هم صبحانه خوردیم و گفتیم: «پنج‌شنبه، سال باباجاییه، بیسا.» گفت: «مامان فردا صبح می‌خوایم بریم دریاچه ارومیه.» و گفت: «مامان دوماه دیگه سومین سالگرد ازدواجمه. دارم فکر می‌کنم چهارمین سالگرد ازدواجمون، چقدر از آدم‌هایی که توی عروسی مون بودن، دیگه نیستن.» و نمی‌دانستم یک‌روز بعدش خودش هم دیگر نیست. آن روز گفت که «من اسم مهسا رو دوست داشتم، اما فقط شما به من می‌گی مهسا.» ناراحت بود که روز تولدش یعنی ۱۶ آذر با روز فوت خاله‌اش یکی شده و من هم گفتیم: «من تولدت رو به قمری می‌گیرم که فردای روز مادر به دنیا اومدی و ریحانه شدی.» روز خاصی بود و حرف‌های خاصی زدیم.»

### آخرین سه‌شنبه بدون آیت‌الکرسی

قرار از مادر ریحانه رفته است. او با بغضی که مدام می‌خورد، می‌گوید: «همیشه وقتی از خانه بیرون می‌رفت آیت‌الکرسی و چهارقل می‌خواندم ولی آن روز هیچ‌یک از این کارها را نکردم. نمی‌دانم چرا. دوبار آیت‌الکرسی خواندم و تا وسطش رفتم اما کار پیش آمد و رها کردم. هر بار می‌خواست سفر بروم می‌گفتم صدقه بگذار و رسیدی، به من زنگ بزن.



بودم انتخابش بهترین است و واقعاً هم بهترین بود. کارهای ازدواجش خیلی سریع پیش رفت و همه تعجب می کردیم. از خواستگاری تا عقد یک ماه شد. نه به دنبال حاشیه بود و نه در پی تجملات و تشریفات. برای دل خودش زندگی می کرد. لباسی که دلش می خواست پوشید. با شوهرش خوب زندگی کردند و خوشبخت بودند.»

و البته «راضی ام به رضای خدا که خوب زندگی کرد اما عمرش، عمر گُل بود. عاملان و مسببانش را به خدا واگذار کردم. همه شان آدم های پوچ و بی آبرویی هستند. آنها اگر می توانستند کارشان را انجام دهند، وضعیت محیط زیست ما این نبود. نمی دانم حتی چرا این بچه ها را به تونل نیمه ساخته بردند یا با ماشین بدون ترمز، راهی جاده ای نا امن کردند. ما این بچه ها را با عشق بزرگ کردیم و به راحتی پرپرشان کردند.»

### حالا چطور باید از آن کوچه گذشت؟

«نام گذاری خیابانی به نام ریحانه و مهشاد، دردی از ما دوا نمی کند.» این حرف ها را مادرش با دودلی می زند، چون شاید ریحان از جاودانه شدن نامش خوشحال باشد. او می گوید: «رسم شده در کشور ما، که وقتی عزیزی را از دست می دهیم خیابان یا کوچه ای به نامش می کنیم. ولی حالا من چگونه عبور کنم از آن خیابان که چشمم به اسمش نیفتد...؟»

### ریحانه حتماً به سفری طولانی رفته، برمی گردد

جنس بغض در آدمها فرق می کند. سوگو فرزند می تواند زخم های نابرابری به بازمانده ها بزند. حسین یاسینی، پدر ریحانه، با صدای لرزان و گرفته، حرفهایش را این طور شروع می کند: «امیدوارم روزگار امروز ما، قسمت هیچ کس نشود. روزهای اول شوک بسیار سنگینی به خانواده من وارد شد که ما هنوز از این شوک خارج نشده ایم. نمی دانم چطور این چهل روز را دوام آورده ایم. من که باور نمی کنم ریحانه در این دنیا نباشد. مدام فکر می کنم که حتماً به سفر رفته یا سرش شلوغ شده. فکر می کنم برمی گردد.»

او درباره حال و هوای خودش می گوید: «من با مفهوم بهشت زهرا رفتن غریبم. در هیچ جای تصوراتم نمی گنجد که این بچه من است که آنجا خوابیده است. راستش تمامی این چهل روز در همین ناباوری گذشته است.»

مادر ریحانه حرفهایش را تکمیل می کند: «عاشق نوشتن بود. از سیزده سالگی در وبلاگ می نوشت و از پانزده سالگی به رادیو جوان می رفت. بر خلاف خیلی از مادرهای دیگر، در نوجوانی با او مشکلی نداشتم و خیلی هم خوب و به دور از حاشیه بود. از بچگی دنبال این بود که صدایش را بشنوند و در آن سن، که حتی شناسنامه اش عکس نداشت، با هم به رادیو می رفتیم و من منتظرش می ماندم چون اوایل حتی راهش نمی دادند. می گفت: «مامان اجازه بده خودم برم. اینا به من می گن تو بچه ای.» اشک می ریخت و می گفت: «کاش بیست و پنج سالم بود و خیلی کارها را خودم می کردم.» عجله داشت برای بزرگ شدن. جلوتر از سنش بود. هیچ وقت با او مخالفتی نمی کردم چون می دانستم منطق دارد. مقید بودم کلاس زبان هم برود. در درس و زبان و کارش موفق بود و همیشه سرم بالا بود، چون همه از او تعریف می کردند. در دانشگاه هم شاگرد اول بود و رتبه یک کنکور ارشد ارتباطات.»

و بعد به سراغ ازدواجش رفت: «برای ازدواجش، وقتی همسرش را معرفی کرد، هیچ دغدغه ای نداشتم چون مطمئن



سه شنبه شب یعنی شب قبل از سفرش، ساعت ۹ و نیم زنگ زدم. غش غش می خندید. توصیه هایی کردم و گفتم: «خیالت راحت. با هواپیما می ریم و می آیم و هتل هستیم.» این آخرین حرف ما بود. صبح چهارشنبه پیام دادم «رسیدی؟» اما جواب نداد و هنوز هم جواب نداد است.»

او از این چهل روز پس از ریحانه گفت که «خیلی سخت گذشت بر من و اصلاً نمی دانم چگونه زنده ام! به قول معروف، شب و روزمان یکی شده است و روزی مان سیاه.» و ناراحت بود از بعضی حرف ها که «در فضای مجازی مطرح می شود و اذیت می کند. می گویند ریحانه وصیت نامه نوشت. ریحانه اهل وصیت نامه نبود. او پُر از شور و شوق زندگی بود و امید داشت. البته آنچه نوشت و توییت کرد در واکنش به از دست دادن نزدیک به هم پدر بزرگ و مادر بزرگ و خاله اش بود که حتماً رویش اثر گذاشته بود. فرزند من نرفت که بمیرد. او رفت تا امید را به مردم نشان بدهد. بچه من رفت که بگوید این خاک نفرین شده درست می شود. چون همیشه دنبال حل مشکل بود و برای من، مثل مادر و معلم و مشاور. اصلاً برای همه مان این طور بود. وقتی خواهرم رفت او بود که زندگی را دوباره زنده کرد، ولی من حالا هیچ کاری نمی توانم بکنم. اگر این اتفاق برای من افتاده بود، ریحانه هم به زندگی خودش می رسید و هم به پدر و خواهرش. این چهل روز همه اش به ریحانه فکر می کنم. گاهی زنگ می زدم به محل کارش یا گوشی را برمی دارم ببینم پیامی نداده یا زنگی نزده. خیلی برایم سخت است باورش و درکش. باورم نیست که ریحانه دیگر نیست. نمی دانم چرا این قدر زود رفت. می گویم به خوابم بیا، نمی آید. عذاب آور است که به خواب دیدن دیگران دلخوش هستم.»

### همیشه جلوتر از سنش بود

فرشته افشون با اشاره به این نکته که چقدر رفتن ریحانه زود هنگام بود، یاد آور شد که دخترش در همه مقاطع زندگی انگار عجله داشت و «حتی به دنیا آمدنش هم معجزه بود. زیبا بود و باهوش و فعالیت هایش در همان نوزادی هم زود بود؛ پنج ماهه که بود چهار دست و پا می رفت و هشت ماهگی راه افتاد و یک سالش که شد یک شعر را کامل می خواند. خوش خط و خوش صحبت بود و سوگلی خانواده من و پدرش. همه جا محبوب بود.»

### از خواسته‌هایش کوتاه نمی‌آید

«همه تصویرهای ریحانه در ذهن من روشن و ماندگارند اما چیزی که هرگز از یادم نمی‌رود، تصویر خنده‌های اوست.» حسین یاسینی که حالا صدایش مقطع شده، ادامه می‌دهد: «ریحانه همیشه خندان و امیدوار بود. او همیشه راهی برای رسیدن به هدف‌هایی که برای خود تعریف کرده بود، می‌ساخت و هیچ‌وقت از خواسته‌هایش کوتاه نمی‌آمد. حالا باید چه کار کنیم...؟ ما مانده‌ایم و یک دنیا خاطره...» او ادامه می‌دهد: «یادم می‌آید یکبار وقتی دو یا سه سال داشت با مادرش در راه سفر به گلپایگان بودیم، ریحانه هم در بغل مادرش نشسته بود و من رانندگی می‌کردم که این بچه ناگهان تصمیم گرفت به بغل من بیاید. هرچه گفتیم بابا در حال رانندگی است به خرجش نرفت و آن قدر پافشاری و بی‌تابی کرد که ماشین را کنار جاده زدم تا من او را برای دقایقی در آغوش بگیرم. آرام که شد توانستم مسیر را ادامه دهیم و رضایت داد که به بغل مادرش برگردد.»

پدر ریحانه ایمان دارد که دخترش، دختری خاص بود. برای این گزاره شاهد مثال‌های بسیاری می‌آورد. مثلاً می‌گوید: «حتی دنیا آمدن ریحانه شبیه معجزه بود. دکترهای مختلف می‌گفتند این بچه نباید به دنیا بیاید چرا که ممکن است چشم‌های مادرش آسیب ببیند. چندین و چند دکتر فوق تخصص به ما تاکید کردند که نباید بگذاریم این بچه به دنیا بیاید تا اینکه پزشکی پیدا کردیم که به ما این اطمینان خاطر را داد که می‌توانیم ریحانه را به دنیا بیاوریم. خواست خدا بود دخترم به دنیا بیاید. مثل ماه زیبا بود. در خانه مهسا صدایش می‌کردیم اما چون در روز تولد حضرت فاطمه به دنیا آمده بود، نامش را گذاشتیم در شناسنامه ریحانه.»

### نه دلجویی کردند، نه عذر خواهی

پدر ریحانه هم در خلال حرف‌هایش تاکید می‌کند که سازمان محیط زیست تنها به فرستادن تاج گل و چسباندن بنر تسلیت اکتفا کرده و کسی از این سازمان یا ستاد احیای دریاچه ارومیه نه از اعضای خانواده عذرخواهی کرده و نه دلجویی: «ما شاکتیمان را ثبت کرده‌ایم. به هیچ عنوان از حق قانونی مان نمی‌گذاریم. وکیل ما پیگیر امور دختر از دست‌رفته‌مان است. آن‌ها باید جواب‌گوی اعمالشان باشند.

اما بدانید صبر مردم ایران هم حدی دارد.»

حسین یاسینی از لطف بسیار مردم تشکر می‌کند و می‌گوید: «شاید همین چیزها ما را زنده نگه داشته است. افراد بسیاری برای گفتن تسلیت یا آمدن خانه یا با من، مادرش، خاله‌ها و عمه‌هایش و... تماس گرفتند. چند روز بعد از این اتفاق، از یکی از روستاهای اطراف نقده با من تماس تصویری گرفتند. آن شب دیدم که تعداد بسیاری از اهالی آن روستا دور هم جمع شده بودند تا به ما تسلیت بگویند. این عزیزان در این میان حرفی زدند که بسیار مرا تحت تاثیر قرار دادند. بزرگ این روستا، پیرمردی ۸۵ ساله بود که گفت: ما شرمندیم این که این اتفاق در محدوده زندگی ما افتاده است. راستش این خیلی برای من تسلی بخش بود. من خودم را لایق این لطف‌ها نمی‌دانم، این‌ها همه لطف خدا به ریحانه است.»

### ندیدی عروسکم درد می‌کشد؟

پدر ریحانه انکار با استخوانی در گلو می‌خواهد به ما بگوید که ریحانه چقدر اهل زندگی کردن بود: «یک بار ماشین ریحانه را برده بودم تعمیرگاه. در فرآیند تعمیر ماشینش، عروسکی که از آیینه اویزان کرده بود افتاده بود زمین و خاکی شده بود. هیچ‌وقت یادم نمی‌رود، ماشین را که تحویل گرفت به من زنگ زد و گفت: «بابا! عروسکم افتاده زمین، نفهمیدی؟ نشنیدی صدات می‌کرد؟ ندیدی دارد درد می‌کشد؟» می‌خواهم بگویم دختر من با همه چیز ارتباط برقرار می‌کرد و از همه جزئیات زندگی و همه داشته‌هایش لذت می‌برد.»

### نمی‌توانم از فعل گذشته استفاده کنم

ریحانه را اگر از نزدیک می‌شناختید، امکان نداشت نام «مینا» را از دهانش نشنیده باشید که همیشه دلش پیش خواهرش بود و مدام از او حرف می‌زد و دغدغه آینده او را داشت. مینا حالا در ۱۷ سالگی، داغدار شده است. او با شبیه‌ترین صدا به ریحانه، آغاز به صحبت می‌کند: «بگذارید که خواهرم را به نامی که بیشتر به آن شباهت داشت، مهسا، صدا کنم، چرا که واقعا مثل ماه بود. من نمی‌توانم از فعل گذشته برای خواهرم استفاده کنم. من همیشه می‌دانستم و می‌دانم که بزرگ‌ترین دغدغه‌اش من بودم. همیشه نگران حال من بود.»

مینا برای آدم‌ها رنگ انتخاب می‌کند: «مهسا گلپه‌ی است. رنگ آرامی که به همه چیز رنگ می‌بخشد و همه جا را قشنگ می‌کند. اغراق نمی‌کنم... او تنها کسی بود که در سخت‌ترین لحظات زندگی من کنارم بود و قبل از اینکه برایم خواهر باشد، دوست و مادر بود.»

### هنوز با ازدواجش کنار نیامده بودم

مینا بیشتر از پدر و مادرش در شبکه‌های اجتماعی حضور دارد. مثل خیلی از ما. او درباره آنچه این روزها بیشتر از غم بزرگ نبوسن ریحانه آزارش می‌دهد، می‌گوید: «قضایات‌های بی‌رحمانه و پیام‌های تند می‌کند که این روزها دریافت می‌کنم، رنج بسیاری به من وارد می‌کند. خواهر من آزادانه حقیقت را می‌نوشت و من تا همیشه به این افتخار می‌کنم.»

او ادامه می‌دهد: «پیش از این روزها، برای من بدترین اتفاقی که افتاده بود، ازدواج کردن مهسا بود. من در روزهای اوایل نوجوانی دوستی در مدرسه نداشتم و به عشق دیدن خواهرم به خانه برمی‌گشتم. شب‌ها وقتی از سرکار می‌آمد، مرا بغل می‌کرد و می‌گفت: «زود انرژی منفی‌ها را بده بیاد.» همیشه این کار را می‌کرد. اما سال ۹۷، ازدواج مهسا باعث شد که من به افسردگی یک‌ساله‌ای فروبروم چرا که جایش در خانه خیلی خالی‌تر از تصور من بود. من هیچ‌وقت به نبودنش عادت نکردم. آن روزها، روزهای خیلی بدی برای هردوی ما بود اما بدتر از این روزها نبود... ای کاش مثل این یکی، دوساله هنوز سه‌سهم من هفته‌ای یکی، دو بار دیدنش بود نه این هرگز ندیدنش...»

### برای آرزوهای ریحانه...

مینا خودش به خوبی می‌داند که می‌تواند تجسم آرزوهای خواهرش باشد. مثلاً می‌گوید: «من همیشه دوست داشتم که اقتصاد بخوانم و برای شروع کارم پیش مهسا باشم و از او یاد بگیرم. وقتی مرحله اول المپیاد قبول شدم، او برایم یک استوری در اینستاگرام گذاشت و نوشت: "یک روز این دختر، در یک کشور توسعه‌یافته کسب و کار خودش را راه می‌اندازد و از من دعوت می‌کند که پیشش کار کنم." مینا تاکید دارد که «امروز هم قرار است من همان مسیر را بروم. خاطرات بدم را اینجا می‌گذارم و می‌روم دنبال آرزوهایم تا مهسا را خوشحال کنم.»

# به نام کلمه

محمد عدلی  
روزنامه‌نگار



کلمه تنها پناهگاه ماست. همان سنگری که تو جوانی و جانت را به آن سپردی. ولی حالا کلمه‌ها هم دیگر نمی‌توانند آرامان کنند. خاکریز فروریخته و دیگر بی‌پناه شده‌ایم. مسعود بهنود بعد از فوت شاملو گفت که «کلمه یتیم شد.» اگر شاملو پدر کلمه بود، ما روزنامه‌نویس‌ها هم مسلک خودمان را داریم. کلمات ما شعر نمی‌شود اما شاعر بی‌استعاره و تلمیح هستیم برای رنج‌ها و دردهای بی‌پناهان. حالا که خودمان دردمند و رنج کشیده و بی‌پناه هستیم، چرا کلمه یاری نمی‌کند که این چند سطر را بنویسیم؟ آن قدر بی‌وفا شده است که مجبور شده‌ام به جای موضوع نوشته، درباره اصل «نوشتن» بنویسم.

در فیلم «خیلی دور، خیلی نزدیک»، پدری که جراح مغز و اعصاب است و متوجه تومور بدخیم پسرش می‌شود، دست‌هایش را به نشانه عجز بالا می‌آورد و می‌گوید: «چرا از این دست‌ها که جان خیلی‌ها را نجات داده کاری بر نمی‌آید؟»

او سراسر استیصال بود و من حالا معنی واقعی برخی کلمه‌ها را درک کرده‌ام. می‌دانم «عاجز» کجا مفهومی کامل می‌شود یا «استیصال» چگونه به اوج معنا می‌رسد. این حس و این کلمه‌ها بیشتر از هر زمان دیگری به من نزدیک شده‌اند. در این بزنگاه که باید مهم‌ترین نوشته عمرم را بنویسم، چرا از این دست‌ها کاری بر نمی‌آید؟ چرا کلمه‌ها غریبه شده‌اند؟ مگر این جمع‌های متغیر حروف که قادرند بیش از بی‌نهایت ترکیب بسازند، همان‌هایی نیستند

که نصف عمر بی‌ثمرم را برایشان جان‌کنند؟ چرا در این موقعیت این قدر از ذهنم فاصله گرفته‌اند؟

مهسا جان! تو فرزند کلمه بودی. در همان دوره کوتاهی که روزگار مجال داد، بهترین استفاده را از این ترکیب‌های حروف کرده‌ای. از حق گروه‌های آسیب‌دیده جامعه در برابر کم‌کاری‌ها و بی‌تدبیری‌ها دفاع کرده‌ای و از آن‌ها مهم‌تر در مقابل تکبر و تفرعن قیم‌مآبانه ایستادی. حالا خودت قربانی یکی از همان‌ها شده‌ای. چقدر از کلمه «قربانی» برای موقعیت‌های مختلف استفاده کرده‌ایم اما جای اصلی‌اش اینجاست. ظرف معنایی این کلمه را هم تازه شناختم.

ریحانه جان! تو هم مثل همه نزدیکانم احتمالا می‌دانی که راه‌کار غیرارادی من در این مواقع، «فرار از موقعیت» است. تو حتما از من قوی‌تر هستی که در ماجرای از دست



دادن خالات توانستی کلمه‌ها را استخدام کنی و چندین متن درباره عزیزت بنویسی. منطق من که از سر ناتوانی‌ام شکل گرفته، می‌گوید: چرا باید با واقعیت روبه‌رو شوم و آن را بپذیرم؟ می‌خواهم تا همیشه از واقعیت نبودنت فرار کنم. مگر نسیم چه ایرادی دارد که همه باید به‌هوش و باحافظه باشیم؟ اصلا من با «حقیقت» بهتر کنار می‌آیم تا «واقعیت». در وادی حقیقت هم تو در کنار مایی. جملاتی که خلق کرده‌ای حاضرند. برای ما که بنده کلمه هستیم، این حقیقت کوچکی نیست که مطالب و آثار زنده‌اند. چت‌هایی که با همان منطقی فرار، هنوز جرئت نکرده‌ام سراغشان بروم هم هست. خودت هم هستی اما سرشلوغ شده‌ای و یادی از من نمی‌کنی. فقط نمی‌دانم چرا چند بار که آمدم خانه‌ات، آنجا هم نبود. حتما کار داستانی که من و بهرام به سبک قدیم‌ها، هم‌نشینی مجردی‌مان برقرار شده است.

در آخرین باری که رفتم به خانه‌ات، روی کتابخانه روبه‌روی تخته وایت‌بردی که کارهای هفته آینده‌ات را آنجا نوشته‌ای، یک مجسمه ویلوتری روی قفسه افتاده بود. آمدم بلندش کنم تا بایستد اما فقط بدنش ایستاد و سرش روی قفسه باقی ماند. سر از بدنش جدا شده اما در همان حال، قلب از سینه درآمده‌اش را رها نکرده است. تو را آنجا ایستاده دیدم و فهمیدم آن تصویر لعنتی که از بهشت‌زها در ذهنم رژه می‌رود، واقعی نیست. قلب تپنده و سرخت آنجاست و میان دستانت می‌درخشد. نمی‌خواهم نگاهم را بالاتر ببرم. من با سر کاری ندارم. دلم پیش دلت است همان جا وسط دستانت پروتانت.

دل بزرگ داشتن یعنی همین. یعنی سر نداشتن هم بی‌اهمیت است.

به نام و حرمت کلمه، شهادت می‌دهم که تو طعم عشق را چشیده‌ای. پس تا همیشه زنده‌ای.

# به یاد ریحان



# به دردِ فیلم‌نامه‌نویس شدن می‌خورد



**فرهاد توحیدی**  
فیلم‌نامه‌نویس

روزی که برای اولین بار وارد کلاس شد، بی‌اختیار به او خیره شدم. نمی‌دانم بابت ظاهرش بود که به هیچ‌کدام از دخترها نمی‌مانست، یا به خاطر درخشش عجیب چشم‌هایش؟ ظاهر دخترها و خانم‌هایی که به کلاس می‌آیند از سه شکل خارج نیست؛ یا خیلی آلامند و به خودشان خیلی می‌رسند، یا با چادر و حجاب کامل اسلامی هستند یا خیلی معمولی و ساده. ریحانه جور تازه‌ای بود. مانند نویسنده بود، پیراهن خوش‌دوخت بلندی به تن داشت که آستین‌های بلندش تا مچ دست را می‌پوشاند، روی مچ‌ها توری ظریفی داشت که یقه بلند پیراهن هم با همان تور تزیین شده بود. پارچه پیراهنش پر از گل‌های ریز شاداب بود. هدبند ظریفی پیشانی را تا مرز روسری خوش‌فرمی که معلوم بود برای گره‌زدنش وقت صرف شده، می‌پوشاند. چشم‌هایی که هوش از آن می‌تراوید فقط به درد یک چیز می‌خورد:

فیلم‌نامه‌نویس شدن!...

معمولاً یکی از اولین خواهش‌های من از بچه‌ها دقت در مشاهده‌گری است. از آن‌ها می‌خواهم که پشت سرشان هم چشم داشته باشند، فیلم‌نامه‌نویس باید در کسری از ثانیه ببیند و به ذهن بسپارد. باید بشنود و به ذهن بسپارد. وقتی ریحانه گفت که خبرنگار است، و وقتی اولین گزارش‌هایش را خواندم، دریافتم که آن چشم‌ها برای همین کار آفریده شده‌اند. اولین کارهای کلاسی را با تمرین گزارش‌نویسی توصیفی آغاز می‌کنم. ریحانه پیش از کلاس انبوهی گزارش توصیفی نوشته بود. با این‌همه گزارشی را که باید برای

کلاس می‌نوشت نمی‌آورد، و نمی‌گفت چرا. وقتی در کلاس از کنار گذاشتن «کمال‌گرایی» به‌عنوان یک وسواس فکری که در اولین قدم‌ها ممکن است آفت کار شود صحبت کردم، به او نگاه کردم، ریز خندیدید. خودش بود! ریحانه کمال‌گرا بود. سخت راضی می‌شد از خودش و از دیگری. بعد از کلاس گپ زدیم. گفتم کمال یک نقطه مشخص نیست. قله دماوند نیست که فتحش کنی و تمام. کمال جاده است، مسیر است، رفتن است و صیوروت. از مورا کلامی حرف زدیم که می‌گفت فقط با خودش رقابت می‌کند. گفتم همین گزارش آخری را که ازت خواندم می‌گذارم به حساب تکلیف کلاس. گزارش توصیفی درجه‌یکی نوشته بود، اگر درست به خاطر داشته باشم در مجله «آینده‌نگر».

ریحانه تجربه ۸۸ راپشت سرداشت. اهل درد بود، عمیقاً نگران توسعه ایران بود. تجربه شکست سیاسی یادش داده بود که توسعه جز از راه آموزش امکان‌پذیر نیست. انسان توسعه‌یافته می‌تواند توسعه‌ی پایدار را ممکن کند. وقتی گفت می‌خواهد با بهراد مهر جو ازدواج کند گل از گل شکفت. اگر ریحانه دخترم بود - که بود - نمی‌توانستم فکر کنم انتخاب بهتری می‌شد کرد. بهراد هم از دانشجویان قدیم بود که به قول استاد: بالای سرش ز هوشمندی / می‌تافت ستاره بلندی. با چه ذوق و شوقی کارهاشان را انجام می‌دادند. یکی دو جلسه غیبت داشت، می‌دانستم گرفتار است، خودش این متن را فرستاد:

سلام استاد عزیز

تو شیش ماه گذشته، یکی از حسرت‌های من این بود که هر هفته پنج‌شنبه‌ها به شلوغ‌ترین شکل ممکن می‌گذشت. به لطف سنت‌های تومونش‌دنی و تقید شدید خانواده‌ها یک هفته خواستگاری بود، یک هفته بله‌برون، یک هفته عقد و... هر بارم چون در طول هفته فرصت نداشتیم می‌افتاد پنج‌شنبه. این شد که من آرامش

پنج‌شنبه‌ها و چند ساعت دل‌دادن به شنیدن از قصه‌ها و قصه‌گویی رو از دست دادم، بعد از این داستانا هم افتادیم رو دور تند و بدوبدوی جور کردن کارها که باز هم لاجرم می‌افتاد آخر هفته تا ایشیا برسیم به این آخر هفته اصلی تو تمام این هفته‌ها یک هفته پنج‌شنبه نبوده که حسرت نخورده باشم. دنبال هر کاری که می‌رفتیم برای هر خریدی، وقتی بهراد دنبال این بود که وسیله‌های قصه‌دار پیدا کنه، یاد شما می‌افتادم. مثل اینکه به راحتی راضی به انتخاب لوستر نمی‌شد و وقتی همه بازارها رو گشت، یه شب که فکرشو نمی‌کرد از انتهای یه فروشگاه لوستر مورد علاقه‌اش رو پیدا کرد و بعدش گفت: «حالا نوری که خونمون می‌بریم، براش یه قصه نوشته شده». بدون شک تو تبلور این اشتراک ما برای قصه‌ها، شما مؤثر بودید.

ازدواج و اداره زندگی چنان گرفتاراش کرد که دوسه طرح درجه‌یکی را که داشت عملاً فراموش کرد. گاهی که زنگ می‌زد می‌گفت عذاب وجدان دارم! دل‌داری اش می‌دادم، اهمیت کاری را که مشغول انجامش بود یادآوری می‌کردم. اما در خلوت دل‌شکسته می‌شدم وقتی می‌دیدم استعدادهای قدر اول آموزش دیده‌ای چون او به خاطر تنگنای اقتصادی امکان به ثمر رساندن طرح‌ها و فیلم‌نامه‌هایشان را ندارند...

دوست ندارم به پایانش فکر کنم. کاش زندگی شاه‌پی‌رنگی با پایان بسته نبود. دوست دارم پایان ریحانه باز باشد. آرزوهایش به بار بنشیند، امتداد ریحانه‌بهروری و توسعه ایران را ببیند تا خشمش به خنده بدل شود. آن خشمی که در تک‌تک کلماتش احساس می‌شد، کلماتی که ناکارآمدی، نامردمی و خیانت را نشانه می‌گرفت. دوست دارم امتدادش وقف عشق و آرامش باشد. همان عشقی که به همسرش، خانواده‌اش و مردمش می‌ورزید.

# سرارد عشق مدرن

## برای ریحانه عاشق و مستقل



متین غفاریان  
روزنامه‌نگار

سال ۹۴ بود و تازه از هفته‌نامه «صدا» بیرون شده بودم (فعل درست است و گویای وضعیت). بهراد مهرجو دفتری داشت و مرا دعوت کرد تا زمانی که سروسامانی بگیرم، از آن دفتر استفاده کنم. آنجا بود که برای اولین بار با ریحانه یاسینی آشنا شدم؛ دختری جوان و پرشور. بهراد هم گه‌گاهی سر می‌زد و بر کارها نظارت می‌کرد. سرم در کار خودم بود و راستش کمی هم اذیت بودم چون افراد دفتر سیگاری نبودند! اما همان‌جا بود که متوجه علاقه ریحانه به بهراد شدم. ریحانه در ابراز احساساتش برون‌گرا بود اما بهراد برعکس او، بسیار تودار و خسیس در ابراز احساسات. چیزی بروز نمی‌داد و من پیش خودم می‌گفتم چرا این بهراد احق متوجه علاقه ریحانه نمی‌شود. چیزی نگفتم تا شبی که با بهراد در کافه‌ای مشغول صحبت بودیم و بهراد بی‌هوا گفت: راستی غفاریان! دارم ازدواج می‌کنم و مثل همیشه خنده ریزی کرد. لیخندی زدم و گفتم: با ریحانه یاسینی؟ از تعجب زد زیر خنده و گفت آره. تو از کجا خبر داری؟ گفتم از همان روزهایی که به دفترت می‌آمدم متوجه علاقه زیاد ریحانه به تو شده بودم.

گذشت و گذشت تا شبی که ریحانه زنگ زد و قرار می‌گذاشت در دفتر من. به او پیشنهاد شده بود که سردبیر ایرنا ۲۴ شود و آمده بود که برای قبول پیشنهاد، نظر من را هم بداند. آن زمان، شش ماهی می‌شد که از ایرنا هم بیرون آمده بودم. خوشحال شدم که این پیشنهاد به او شده بود. وقتی خودم سردبیر ایرنا ۲۴ بودم می‌خواستیم از او دعوت به همکاری کنم که یادم نیست که این کار را کردم یا نه. به هر حال نظرم را به او گفتم. از سختی‌های کار در ایرنا برایش گفتم که می‌دانست. به نظرم خوب بود که کسی مانند ریحانه سردبیری آنجا را قبول کند. در همان‌جا به این نتیجه رسیده بودم که خبرنگاران جوان توانایی بیشتری برای انطباق با رسانه‌های جدید دارند. در آخر صحبت‌مان به او گفتم کار در ایرنا بسیار سخت است چرا که رسانه رسمی است و دست خبرنگار را برای گزارش می‌بندد. دولت هم به زودی عوض می‌شود و قطعاً امثال تو را در آنجا تحمل نخواهند کرد. چرا با بهراد صحبت نمی‌کنی که چنین کاری را در بخش خصوصی راه‌اندازی کند و همان‌جا کار کنی؟ یادم هست خیلی محکم گفت به عنوان همسر بهراد هیچ‌وقت حاضر نیستم در مجموعه‌ای که او مدیر است کار کنم. نمی‌دانم این جمله را هم گفت یا من از حرفش سریع این جمله را برداشتم کردم که «من هویت مستقلی از بهراد دارم.»

عشق ریحانه به بهراد یک عشق مدرن بود. واقعاً او

را دوست داشت اما هویت خود را مستقل از او تعریف می‌کرد. چیزی که از ریحانه به یاد دارم همین است که یک خود (self) مستقل داشت که دایم در پی بروز و تعالی آن بود. آدمی نبود که در رابطه عاشقانه خودش را فراموش کند. به نظرم سرشت عشق مدرن همین است که دونفر با شخصیت‌های مستقل همدیگر را دوست داشته باشند. خوش به حال بهراد. بودن با کسی مانند ریحانه، آدمی مستقل و عاشق، یکی از بهترین و نادرترین تجربه‌های زندگی است و همین سوگواری من برای بهترین دوستم را دوچندان می‌کند.

در روزهای بعد از فوت دردناک ریحانه، مدام به این فکر می‌کردم که کاش روی پیشنهادم اصرار می‌کردم. کاش قبول کرده بود که کاری با بهراد خارج از ایرنا راه بیندازد. کاش به ایرنا نرفته بود که اگر نرفته بود این اتفاق ناگوار هم نمی‌افتاد. اما نه! ریحانه، اگر پیشنهاد من را قبول می‌کرد دیگر ریحانه نبود. اگر عاشق بهراد نبود، اگر همسر بهراد نبود، به احتمال زیاد پیشنهاد من را قبول می‌کرد چون هر کاری با بهراد قطعاً جذاب‌تر از کار سردبیری در ایرنا است. اما تصمیمش برای رفتن به ایرنا ۲۴، تصمیمش برای رفتن به آن سفر لعنتی، همه و همه ریشه در شخصیت مستقلش داشت که همواره در پی بروز و تعالی‌اش بود. همین است که فکر می‌کنم اتفاق ناگوار فوت او نمونه‌ای از ترازوی عشق مدرن بود.

## روزنامه‌نگار فعال سال‌های دانشجویی



اعظم روادردار

استاد گروه ارتباطات دانشگاه تهران

برای یک معلم هیچ چیزی به اندازه دیدن رشد و بالندگی و موفقیت شاگردانش در عرصه‌های مختلف زندگی موجب خشنودی و خوشحالی نمی‌شود و هیچ چیز هم به اندازه خبر از دست دادن آنها که سرمایه‌های معنوی و فکری جامعه هستند، ناامیدکننده و اندوه‌بار نیست. تجربه نشان داده است که بسیاری از دانشجویان پس از اتمام تحصیلاتشان، در حوزه‌های مختلف اجتماعی مشغول فعالیت می‌شوند و برای خودشان پایگاه اجتماعی پایایی کسب می‌کنند. آن دانشجویی که امروز سر کلاس یک معلم نشسته است، فردا یا با او همکار خواهد شد یا در نقش‌های اجتماعی دیگری به رشد و پیشرفت جامعه کمک خواهد کرد. دانشجویان رشته ارتباطات که اغلب از همان زمان دانشجویی، به خصوص در دوره‌های تحصیلات تکمیلی در رسانه‌های کوچک و بزرگ فعال هستند که دیگر حسابشان جد است. ریحانه یاسینی یکی از همین دانشجویان بود که همزمان با تحصیل، در رسانه فعال بود و فعالیت‌های جانبی مرتبط دیگری هم داشت.

روزی یکی از دانشجویان ارتباطات با من تماس گرفت و از جانب یکی از کارگردانان مشهور سینما مرا به تماشای ارکان خصوصی فیلمش دعوت کرد. نامش را پرسیدم. گفت ریحانه یاسینی و ادامه داد ترم بعد با شما کلاس دارم. غروب فردای آن روز در سالن نمایش فیلم و پیش از اکران او را ملاقات کردم. با من نشست تا تنها نباشم و کمی با هم در مورد فیلمی که قرار بود ببینیم و کارگردانش صحبت کردیم. دختری فعال، متین، بسیار مودب و علاقه‌مند به سینما بود.

هم‌نشینی با او در آن غروب برایم دلنشین بود. ترم بعد او را سر کلاس دیدم. با همان رفتار و منشی که قبلاً دیده بودم و به دلم نشست بود. در کلاس زیاد حرف نمی‌زد، اما وقتی چیزی می‌گفت، سنجیده و از روی دانش بود. گاهی غیبت داشت و گاه سر کلاس چهره‌اش نمایشگر خستگی بود. آن زمان نمی‌دانستم که تا چه اندازه روزنامه‌نگار فعالی است. اما بود، در حالی که در آن روز ارکان فیلم هیچ اشاره‌ای به فعالیت‌های رسانه‌ای خودش نکرده بود. در واقع از خودش سخن نگفته بود.

روزی که خبر درگذشت او را در اثر سانحه واژگونی اتوبوس حامل خبرنگاران محیط زیست شنیدم، ناخودآگاه تمام خاطراتی که از او در ذهن داشتم برآید زنده شد. خبر شوک‌آور و تکان‌دهنده‌ای بود. دوستان و همکارانش که بسیاری از آنها دانشجویهای دوست و هم‌کلاش بودند در شبکه‌های اجتماعی ولوله‌ای به پا کرده بودند. پیام‌ها و دل‌نوشته‌های آنها در سوگ دوست، همکار و رفیقشان بسیار جانسوز بود. آنها هم با رفتن ریحانه گویی بخشی از وجود خود را از دست داده بودند. غم و اندوه درگذشت ناگهانی و جان‌گداز ریحانه از یک طرف و غم و غصه دوستان و هم‌کلاسی‌هایش از طرف دیگر، بسیار دلخراش بود.

ریحانه یاسینی، دختر فعال فرهنگی و دوستدار محیط زیست، قربانی بی‌توجهی به جوانان تلاشگر و سرمایه‌های ملی ایران شد. اتوبوسی که واژگون شد، فقط به مسافران خود آسیب نزد، بلکه داغی بر دل جامعه روزنامه‌نگاری و رسانه‌های ایران و فعالان این عرصه گذاشت که به این زودی‌ها فراموش نخواهد شد. امیدوارم خواست به حق خانواده ریحانه، دوستان او و فعالان او و جامعه روزنامه‌نگاری برای مجازات مقصران بروز این حادثه، محقق شود تا در آینده دیگر شاهد بروز چنین حوادث دلخراشی به خاطر بی‌مسئولیتی و سوءمدیریت نباشیم.

## نقطه اتکا در دنیای بدون بزرگ‌تر



سعید ارکان‌زاده یزدی

روزنامه‌نگار

در این یک سال آخر، تقریباً هر روز ریحانه را می‌دیدم. گاهی درباره کار بحث می‌کردیم و اینکه چگونه می‌شود از این هزارتوی رسانه‌ای، محتوایی را سالم‌تر و دست‌نخورده بیرون کشید و منتشر کرد. جوان‌تر بود و حوصله و انرژی بیشتری داشت برای مجادله و بازی درآوردن به قصد نجات کارهایی که تیمش درست می‌کرد. آدم‌های قدیمی روزنامه‌نگاری و رسانه‌هایشان را شناخته بود و تاریخ این حرفه را می‌دانست و در عمل با محدودیت‌ها و سنگ‌اندازی‌ها آشنا شده بود و مسیر را درست تشخیص داده بود. اگر برای طی این مسیر فرصت بیشتری می‌داشت، آینده درخشانی در انتظارش بود. با اینکه برای روزنامه‌نگاری سراسر شور و نشاط بود، واقع‌گرایی‌اش هر روز بیشتر می‌شد و خودش تلخ‌تر؛ از آن تلخی‌هایی که برای این شغل و زندگی در این مُلک لازم است. چند روز پیش از رفتنش، در آخرین پستی که در اینستاگرام گذاشته بود، نوشته بود ما بزرگ‌تر نداریم و به حال خودمان رها شده‌ایم. درست می‌گفت؛ نه تنها در روزنامه‌نگاری و کار رسانه بزرگ‌تری نداریم و رها شده‌ایم، که در زندگی جمعی هم رهایمان کرده‌اند. هر روز بلاهای بزرگ‌تر به سرمان می‌آید و گیج می‌زنیم و خودمان باید کورمال کورمال بگردیم و راهمان را پیدا کنیم. در چنین شرایطی ریحانه غنیمتی بود. نقطه اتکای دوستان و همکاران و عزیزانش بود. تلاش می‌کرد حواسش به همه باشد و جزئیات را فراموش نکند و گره از کار آدم‌ها باز کند یا دست‌کم کمکشان کند تا گره باز شود. دریغ و افسوس که خیلی زود از میان ما رفت. یادش در دل‌ها زنده باد.

# نماد یک نسل



اسماعیل داودی  
روزنامه‌نگار

رفتن‌ها وزن دارند؛ از دست دادن‌ها هم، ای کاش‌ها هم. بعضی از رفتن‌ها کمر آدم را خم می‌کند، می‌شود دلیل اشک‌های بی‌هوا؛ می‌شود خیره شدن ممتد به نقطه‌ای که نگاه می‌کنیم اما نمی‌بینیم؛ می‌شود کابوس شب و روزمان؛ به‌ویژه اگر جایی برای «ای کاش» باقی مانده باشد. آنهایی که از ریحانه دورتر هستند نمی‌دانند، آنها که نزدیک‌ترند، مثل پدر و مادرش، مثل مبینا، مثل بهراد -که مرغ شب‌خوانش را از دست داده- قلعاً تاریخ‌های جذاب‌تری همچون تاریخ تولد و تاریخ ازدواج در گوشه ذهنشان دارند، برای خاطره‌بازی‌ها و اشک‌ریختن‌ها.

برای من اما تراژدی دیگری روی صحنه است؛ پرده اول این نمایش تلخ، به عصر دوم تیرماه ۱۳۹۹ برمی‌گردد که به ساختمان شقایق آمده بود تا ایرنا ۲۴ را زنده کند، و پرده آخر، به عصر دوم تیرماه ۱۴۰۰ می‌رسد که یک غریبه

تلفنش را جواب داد و گفت «متاسفم».

او یک سال کنار ما بود، نه یک ساعت بیشتر، نه یک ساعت کمتر؛ اما به اندازه ده‌ها سال جای خودش را باز کرده بود؛ ۲۸ سال بیشتر نداشت اما هم شر و شور یک دختر ۱۷ ساله را داشت و هم متانت و پختگی یک زن ۵۷ ساله را. روز اول برای قبول کردن سردبیری شک داشت، گفت شاید الان برای سردبیری زود باشد، گفت نمی‌خواهم مثل فواره بالا بروم، گفت نمی‌دانم چقدر فضا برای کار کردن فراهم است؛ اما خیلی زود برای سوالاتش جواب پیدا کرد؛ ای کاش پیدا نمی‌کرد.

همان‌طور که موقع تایپ کردن، مغز و دستش با هم مسابقه می‌گذاشتند، خودش هم در زندگی کاری، با سن و سالش رقابت می‌کرد؛ سوال مشخص بود و جواب روشن؛ دختری که در ۱۴ سالگی برنامه رادیویی داشته، چرا در ۲۷ سالگی سردبیر نباشد؟

قصد بت ساختن از ریحانه را ندارم، اما با شناختی که در طول یک سال حاصل شد، یقین دارم فرزند خوبی برای پدر و مادرش، خواهر خوبی برای مبینا و همسر خوبی برای بهراد بود؛ اما در زندگی کاری -که انتظار است من از آن منظر صحبت کنم- به جرئت می‌توان گفت ارزش‌افزوده ریحانه یاسینی برای روزنامه‌نگاری ایران بیشتر از یک روزنامه‌نگار بود؛ او در کوتاه‌ترین زمان، تیمی حرفه‌ای و پویا برای ایرنا ۲۴ تشکیل داد و به فرم و محتوایی رسید که به جرئت می‌توان گفت ایرنا ۲۴ با حضور او به یکی از پیشروترین تیم‌های تولید محتوا در ایرنا و سایر رسانه‌هایی که محتوای ویدیویی داشتند، تبدیل شد.

هوش، ذوق، سواد، جسارت، خلاقیت، سختکوشی، مسئولیت‌پذیری و پویایی از داشته‌های او بود و همین صفات، به اضافه دغدغه‌مندی، او را به یک روزنامه‌نگار پیشگام تبدیل کرده بود.

ایرنا ۲۴ در فاصله دوم تیرماه سال ۱۳۹۹ تا دوم تیرماه ۱۴۰۰ یک نسل بود؛ یک نسل آرمان‌خواه، که به حداقل‌هایی از روزنامه‌نگاری دلخوش بود و برای تأثیرگذاری تلاش می‌کرد؛ نماد این نسل، ریحانه یاسینی بود.

## در تکاپوی «کار جدی»



جواد دلیری  
روزنامه‌نگار

ریحانه یاسینی یک روزنامه‌نگار با اصول بود. برای نوشتن آیین و روش خودش را داشت. هر چیزی را نمی‌نوشت و به هر سوژه‌ای نمی‌پرداخت. در تحریریه آرام و آهسته در تکاپوی موضوعی بود تا به قول خودش «کار جدی» کند. وقتی با او صحبت می‌کردید، می‌گفت سوژه باید نان و آب داشته باشد؛ یعنی صرفه داشته باشد تا روی آن وقت بگذاری. به درد و حال مردم بپردازد. گرهی بازگشاید و رازی را بشکفد. می‌گفت باید کار باکیفیت کرد و هر مطلب، بارزش و پرمحتوا باشد. سر نترسی داشت. خلاقیت داشت و به‌روز بود. نه فقط در متن و کاغذ و چاپ کار می‌کرد، که سوشال مدیا و فضای آنلاین را هم بلد بود. او یک روزنامه‌نگار با مهارت چندگانه بود. می‌گفت جایی باید ماند که اثرگذار باشی. به قول معروف غر می‌زد اما غرهایش بامعنا بود و مهم و راهگشا.

دغدغه‌اش روزنامه‌نگاری تحقیقی بود و همیشه آرزویش به سرانجام رساندن سوژه‌ای تحقیقی. وقتی سوژه‌ای چنین می‌یافت انگار دنیا را به او داده بودند. ذوقی داشت بی‌حد و حصر. در آموختن نمی‌ایستاد اما از یاد دادن فرار می‌کرد. ریحانه یاسینی، روزنامه‌نگار مودب و آرام و ساکت تحریریه که در رفاقت و دوستی زیانزد بود و مهرورز. او اهل مماشات و دورویی و پشت پرده نبود. هر چه بود خودش بود و ظاهر و سادگی‌اش.

ریحانه رفاقت را بلد بود.



## بعد از رفتنت همه چیز تکراری است



راضیه علییور  
روزنامه‌نگار

این روزها همه از خاطرات مشترک چندروزه و شاید چندماهه‌شان با تو می‌نویسند ریحان؛ همه مرور می‌کنند بخشی از خوبی‌ها و لطافت وجودت را که به آن‌ها نمایان کردی. هر طرف را که نگاه می‌کنی چیزی جز عکس‌هایت به چشم نمی‌آید؛ عکس‌هایی که کاش جزئیات هرکدامشان را نمی‌دانستم. ریحانه، این روزها تبدیل به تیتراژ خبرگزاری‌هایی شده‌ای که روزگاری با هوشمندی همیشگی‌ات برای آنها تیتراژ یک انتخاب می‌کردی.

من اما چه بگویم از این ۹ سالی که بر ما گذشت که لحظه‌لحظه آن تو بودی؛ اصلاً هرچقدر به این ۹ سال نگاه می‌کنم از روز اولش تا همین دوم تیرماه کدایی همه‌اش تو بودی ریحان و حالا این آدم‌ها به من می‌گویند دیگر تو را نمی‌بینم...

تویی که «اشبه‌الناس» به من بودی و هر بار از یادآوری این موضوع دلمان غنچ می‌رفت، از داشتن هم در این کره خاکی با هفت میلیارد و اندی جمعیت، مگر آدمیزاد چندتا رفیق امن در زندگی‌اش پیدا می‌شود که بتواند بی‌ترس از قضاوت شدن نقابش را جلوی آنها زمین بیندازد و واقعی‌ترین و عربان‌ترین خودش را نمایان کند؟

ریحان، مگر تو نبودی که هفته قبل پیام دادی «کلی حرف دارم باهاات» و این روزمرگی‌های لعنتی اجازه آن قرار را به ما نداد؛ و دیگر هرگز نمی‌دهد. ریحانه من بی‌شک می‌میرم در حسرت شنیدن آخرین حرف‌ها و کلماتی که می‌خواستی ادا کنی و نشد...

من قلمم پاره‌پاره‌ست ریحانه؛ و حالا از آن وقت‌هایی است که تو باید می‌بودی تا برایت تعریف کنم چه بر رفیقت گذشته در این روزهای کابوس‌وار لعنتی. بعد از رفتنت همه چیز تکراری است.

## دو نهال سبز برای دو همکار



شاهد حلاج نیشابوری  
روزنامه‌نگار

و کابینه دولت را هم شامل می‌شد، در خواست مصاحبه می‌دادیم، باید از هزارتوی هماهنگی و نامه‌نگاری‌های مرسوم می‌گذشتیم تا شاید و شاید دقیقی بتوانیم بخشی از سؤالات مردم را از آنها بپرسیم.

در نهایت جمله‌ای معروف و تلخ به ذهنم می‌رسید که «خبرنگار خوب، خبرنگار مرده است». اگر غیر از این بود مسئولان دولتی برای شرکت در مراسم یادبود خبرنگاران صف نمی‌کشیدند و یا قطعه‌ای ویژه به نام اهل قلم در بهشت زهرا به وجود نمی‌آمد. من و بسیاری از همکارانم، خبرنگاری را نه تنها یک شغل، بلکه یک رسالت می‌دانیم و به رکن چهارم دموکراسی بودن رسانه و خبرنگار اعتقاد داریم. باور کنید ما خود را چشم و گوش مردم و جامعه می‌دانیم و هدفی جز اصلاح و بهبود اوضاع نداریم اما کافی است بخواهیم نه با یکی از وزرا، نه با معاونان‌شان، بلکه تنها با مسئول اطلاع‌رسانی یا روابط عمومی وزارت‌خانه یا سازمانی، تماس بگیریم تا مصاحبه‌ای انجام شود، آن وقت است که کمتر کسی تلفنش را جواب می‌دهد و خبرنگار با در بسته روبه‌رو می‌شود.

بگذریم، یک‌سالی بود که با ریحانه یاسینی همکار بودم، دقتش در انتخاب کلمات یکی از نکات مثبت او در انجام رسالتش بود و بعد از مرگش مطالبی از او را که ندیده بودم، خواندم و به این مهم بیشتر پی‌بردم. چند روز پیش برای انجام کاری به سازمان جنگل‌ها و مراتع و آب‌خیزداری رفتم و در حیاط آنجا دو نهال دیدم که به یاد مهشاد کریمی و ریحانه یاسینی کاشته شده بود. روحم از دیدن نامشان در کنار سبزی نهال‌ها آرام شد و به جرئت می‌گویم یادشان همچنان در بین ما سبز است و راهشان پررهور.

چند روز بعد از سانحه مرگبار واژگونی «اتوبوس خبرنگاران»، خبر واژگون شدن «اتوبوس سرباز معلمان» منتشر شد و داغ بود که پشت داغ بر دل مردم ایران نشست. در مراسم یادبود همکاران خبرنگارم، ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی، مسئولان دولتی بسیاری حضور یافتند تا شاید بتوانند مرهمی بر درد خانواده‌هایشان باشند اما مگر داغی چنین ناگهانی مرهمی دارد؟

نمی‌دانم در مراسم مرگ سرباز معلمان هم کسی از مسئولان برای همدردی با خانواده‌هایشان حضور یافت یا نه!

در مراسمی که به مناسبت یادبود همکارانم برگزار شده بود با تعدادی از همراهان مشورت کردم و پرسیدم حالا که مسئولان بلندپایه دولتی حضور دارند اعتراضی به نحوه برخوردهایی که بعد از حادثه به خصوص از سوی عیسی کلانتری، رئیس سازمان حفاظت محیط زیست شده است، شاید بد نباشد. پاسخ شنیدم که مگر خودشان نمی‌دانند وقتی موضوع چنین رسانه‌ای شده است، دیدم که حرف حساب است و تنها راه بیان اعتراض خود را ترک مکانی دانستیم که قرار بود عیسی کلانتری در آن حضور پیدا کند. بعد از آن بارها و بارها به موضوع فکر کردم و هر بار پاسخی نیافتم، چون اگر من یا حتی همکاران درگذشته‌ام به هریک از مقامات حاضر در مراسم یادبود که حتی وزرا

## زندگی کردن را بلد بود



مرضیه نورعلی  
عکاس

از زمانی که به یاد دارم شنیده بودم دنیا بی ارزش و فانی است، هیچ چیزی ندارد که بتوان به آن دل بست که مانا و پایدار باشد، و همواره توصیه‌ای بود به غرق نشدن در دنیا...

به عوض آن زندگی قشنگ بود و هست، اما به این شرط که آن را بلد باشی...

و ریحانه... ریحانه زندگی کردن را بلد بود...

عمر رفاقتم با ریحانه شاید کوتاه بود اما این قدر بود که به آن دل ببندم، این قدر بود که بخواهم این دل بستگی پایدار بماند، این قدر بود که حالا بعد از رفتنش برایم ثابت شود دنیا که بی ارزش بود اما دنیای بی رفیق، هیچ چیز نبوده و نیست... هیچ چیز، حتی بی ارزش...

یادم هست از اولین بار که دیدمش چیزی که برایم تعریف شد از او، حجم زیادی از شور زندگی در کلامش بود و انرژی بی‌پایانش برای بهتر شدن حال آدم‌ها، در جمع ما همیشه در هر بحثی، تجربه و حرفی شنیدنی داشت. برایم همیشه دختری بود که به هنگام گفتن از زندگی برق عجیبی در نگاهش بود که کمتر در کسی دیده بودم... شور و امید بی اندازه و جسارت و شجاعتی که در سن و سال او ندیده بودم. ریحانه ما زندگی کردن را بلد بود و برای قشنگ تر شدن همین دنیای بی ارزش برای آدم‌ها، تلاشش را کرده بود. شک ندارم جایگاه و قراری بهتر از اینجا نصیبش شده، هر چند که برای دلننگی ما پایانی نیست...

بودن را و برای حرفه‌ای بودن را؟

ریحانه یاسینی روزنامه‌نگاری بود که گرچه سال‌های زیادی روزنامه‌نگاری حرفه‌ای نکرد، اما در همان سال‌های کم هم آن قدر حرفه‌ای کار کرد، آن قدر متعهدانه قلم زد و آن قدر یادگار خوب از خود بر جای گذاشت که بعید است تا همیشه دور، خودش، نامش و قلمش فراموش شود. راستش را بخواهید من همیشه می‌ترسیدم، می‌ترسیدم که آنهایی که دوستشان داریم، آنها که خوب‌ترند، زودتر بروند. واقعیت هم این است که آدم‌ها خیلی بیشتر از آنکه فکرش را می‌کنیم یا از راه دور می‌بینیمشان ارزش دارند. اینکه آدم‌ها، همان‌ها که عمرشان را گذاشتند برای زیباتر کردن دنیای ما، خیلی بیشتر از آنچه هست، محتاج توجه‌اند. اینکه ما آدم‌ها همیشه یک چیز خیلی بزرگ را توی زندگی فراموش می‌کنیم. یک چیز خیلی ارزشمند را که توی همه‌همه و هیاهوی درصدای این روزهایمان دارد هی کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شود. واقعیت این است که ما انسان را نمی‌بینیم. ارزشش را قدر نمی‌گذاریم. گاه به شمارمان نمی‌آید انسانیت. یعنی توی حساب و کتاب و کتاب‌هایمان، توی تعریف و تمجیدها مان حسابش نمی‌کنیم. هر چقدر هم دم از این واژه پرطمطراق بزنیم و توی بوق و کرنا کنیمش، انگار همیشه یک چیزی کم‌مان می‌آید. از دل و جان نیست انگار. چقدر روح این کلمات، این بی‌وفایی‌های ما، به ریحانه می‌خورد؛ همان روزنامه‌نگاری که معلوم نیست چند سال باید بیاید و برود تا یکی چون او به دنیایمان بیاید و جهانمان را جایی زیباتر برای زندگی کند.

حیفم می‌آید این را هم نگویم؛ ریحانه با همه چابکی و شور و شوقش برای کار، پایش را نمی‌کوبید روی دیگر واژه‌ها، آرام از رویشان قدم برمی‌داشت چرا که ریحانه‌ای که من می‌شناختم، اساساً عادت به خودنمایی و شلوغ کاری نداشت، کارش و تعهدش و حرفه‌اش بود که شناسنامه‌اش بود.

همین سبک زندگی‌اش هم بود که حتی در مرگ هم او را رها نکرد؛ یکپو یک روز که سرمان توی هزارتوی زندگی گرم بود، چمدان که نه، کتاب و دفتر و قلم هم نه، هیچ چیزش را برداشت و رفت.

# ما خاطرات ریحانه را نجات می‌دهیم



پژمان موسوی  
روزنامه‌نگار

خاک سرد است. خاطرات و یادها را با خودش می‌برد. زیر یک مشت خاک آوار می‌کند. خاصیت مرگ همین است. تکه‌ای از زندگی را برای همیشه می‌برد. چال می‌کند. ما اما در دنیای زندگانیم، ما به مدد نیروی اعجاب‌برانگیز زندگی، خاطراتمان را نجات می‌دهیم. نمی‌گذاریم مرگ آنها را از ما بگیرد. ما به خاطر می‌آوریم و تا وقتی که به یاد داشته باشیم چیزی از چنگمان بیرون نمی‌رود.

و ریحانه یاسینی از جنس همین از یادآورندگان است؛ اصلاً مگر می‌توان آن همه شور را از یاد بُرد؟ آن همه زندگی را؟ آن همه شوق برای نوشتن را؟ آن همه تلاش برای خوب

# اشتباه از ما بود که خواب سرچشمه را در خیال پیاله می دیدیم



ماتده امینی  
روزنامه‌نگار

خواناترین وجه اشتراک من و تو شاید همین بود. یادت هست...؟ آخر یکی از گب‌های طولانی‌مان به این نتیجه رسیدیم که ما به نوشتن زنده‌ایم. اصلاً تنها دارایی‌مان همین است: «کلمه». افتخار می‌کردیم به قلم‌مان و جوانی‌مان. افتخار می‌کردیم و پز می‌دادیم.

اشتباه بود ریحانه! کلمات همیشه نمی‌توانند همه احساس آدم را منتقل کنند. چطور می‌شود از همه آنچه پشت پلک‌ها، توی دالان‌های مغز، گاهی گوشه قفسه سینه یا گاهی در امتداد ساق‌های پا می‌گذرد، نوشت...؟ حداقل من که کم آوردم. شاید اگر تو بودی مثل همیشه‌ی خودت باز می‌جنگیدی، آن قدر که راهی پیدا کنی. من اما بی‌سلاحم در مواجهه با مفهومی که این قدر به تو نمی‌آید: «مرگ». من اما دستم خالی است و دلم پر. چقدر الکنم...!

اشتباه از ما بود ریحانه. کدام جوانی؟ ما را در خیابان‌ها با گلوله، میان آسمان‌ها با موشک، در جاده‌ها با ارابه‌های مرگ، می‌کشند و می‌کشند و آن‌ها که باز می‌مانند بیچاره

و درمانده‌تر از آنی می‌شوند که کاری کنند. مثلاً من این روزها مدام از حجم معصوم زیر خاک‌رفته‌ات، می‌پرسم: ارزشش را داشت این شغل که عاشقش هستیم؟ ارزش جوانی‌ات را؟ ارزش لبخندت با آن دندان‌های مرتب را؟ ارزش مژه‌های بلند چشم‌های روشن‌ت را داشت؟ بعد بهانه می‌گیرم که مگر بلند شوی... مگر دوباره به دنیا بیایی... عاشق چیزهای بهتری شویم....

اشتباه بود ریحانه. کدام تعهد؟ کدام عشق؟ لحظه‌های عجیب بسیاری بعد از تو مرا تجربه می‌کنند. مثلاً ناگهان خشم در تنم تیر می‌کشد که آن‌ها بی‌انصاف‌تر و بی‌شرف‌تر از آن بودند که برای رقم زدن فاجعه‌ای - که بر اساس روایت سخنگوهای خودشان، پنجاه درصد تقصیر به گردنشان بود- حاضر به عذرخواهی و پیگیری باشند. اما مثل باران‌های تابستانی عجیب این‌روزهای بعد از رفتنت، تنها لحظه‌ای بعد می‌روم در موضع عجیب اندوه. مجاله می‌شوم. اشک پشت پلک‌هایم دیواری تاری می‌سازد که استیصال عجیب، آرام‌آرام مرا بلعد. مدام از خود خسته گیج می‌پرسم: «اگر تو مرده بودی، ریحانه برایت چه می‌کرد...؟»

فکرها توی سرم پا می‌کوبند. کشدار، بی‌هدف، گزنده. حرفم نمی‌آید. انگار استخوانی در گلو ننگه داشته باشم تا برگردی. گاهی فکر می‌کنم مگر می‌شود دیگر

صدای نازک تیزت با آن شیوه عجیب ادای «سین» در گوشم نییچد؟ یا مگر می‌شود دیگر برای پیدا کردن تحریریه‌های تازه با هم مشورت نکنیم و زمین و زمان را به هم ندوزیم؟ گاهی قلبم مجاله می‌شود که یعنی دیگر برایم سلفی نمی‌فرستی؟ دیگر درباره ابروهایم چیزی نمی‌گویی؟ و هزار سوال که هرکدام انگار به لبه چاقویی نشستند و به قلب نه من، که همه ما، همه ما به قول رعنا، بازماندگان بیچاره‌ات، فرو می‌رود....

اصلاً این‌ها را فراموش کن. اگر بخوایم از جزئیاتی که مثل خوره روی خواب و بیداری‌ام چنبره زده بنویسم، حتماً این یادداشت به پایان نمی‌رسد و نیروی انگشت‌هایم تحلیل می‌رود... تو بلند شو! دیگر اشتباه نمی‌کنیم... من قول می‌دهم. کلمات را پشت سر می‌گذاریم. جوانی‌مان را دودستی می‌چسبیم. دیگر بی‌گدار به آب نمی‌زنیم... هیچ فکر کردی که خانه جدیدت چقدر برانداخته نیست؟ بلند شو ریحان... پیام‌های آخرم را آبی کن! و بعد آسمان من و آسمان همه ما را... بیا دوباره به دنیا بیاییم؛ عاشق چیزهای بهتری شویم....

عنوان یادداشت،  
سطری از یک شعر سیدعلی صالحی است.

اگر همه چیز خوب پیش می‌رفت من باید این جملات را یکی، دو هفته بعدتر در پایان ۱۳ ماه کار و رفاقت با ریحانه می‌نوشتیم؛ خطاب به خودش. نه مثل حالا دربارہ او و سه هفته بعد از رفتنش.

نمی‌خواهم اینجا از رفاقتیمان بگویم که البته در جای خودش گفتنی زیاد دارد؛ به‌رحال از نگاه خیلی‌ها شاید ۱۱ ماه و ۱۲ روز برای سنجش عیار رفاقت زمان زیادی نباشد اما این زمان به قدر کافی طولانی هست که بشود عیار کار با یک نفر را محک زد. برای همین می‌خواهم بیشتر از تجربه خوبم در کار با ریحانه بگویم.

بارها در این مدت از خودم پرسیدم کدام ویژگی تا این اندازه کار با او را در این یک سال برایم خوشایند کرده بود؟ گمان کنم مهم‌ترین آنها وفادار ماندن به آیین روزنامه‌نگاری بود. ریحانه با همه فراز و فرودها و نامهربانی‌های این حرفه، اما از معدود کسانی بود که ایمان داشت هنوز هم می‌شود کار کرد. روز اول که گفتم برای من تجربه جدید ویدئوژورنال و نحوه مواجهه‌ام با موضوعات مهم است، گفت: «خیالت راحت! قرار نیست ایران‌۲۴ روابط عمومی دولت باشد؛ با کمک هم کار حرفه‌ای خودمان

را می‌سازیم.» این قدر این جملات را باورپذیر گفت که درجا گفتم هستیم. و خدایم داند برای پایبند ماندن به این دو جمله چقدر انرژی صرف کرد و صرف کردیم. درست است که گاهی هم زورمان نرسید اما در اغلب وقت‌ها توانستیم از این ساختار بوروکراتیک فرسوده و از بایدها و نبایدهای رنگ به رنگ عبور کنیم. انصافاً سهم ریحانه در این بخش از همه بیشتر بود. او حلقه واسط میان آن ساختار روزنامه‌نگارانی بود که نه می‌خواستند کارمندی باشند که

صرفاً ساعت کاری‌شان را پُر کنند و بروند و نه مثل برخی به دنبال نان و آبی از قیل کارهایی که می‌سازند.

تنها ابزارش کلمه بود. ساعت‌ها برای متقاعد کردن مدیران بالادستی و پذیرفتن کارها به همان شکلی که ساخته شده بودند چانه‌زنی می‌کرد و نزدیک به همان میزان هم وقت می‌گذاشت برای اینکه دغدغه‌های آنها را طوری به تحریریه منتقل کند که هم کار انجام شود و هم خط قرمزها آن کار را شهید نکنند. شخصیت حرفه‌ای‌اش آن قدر بزرگ شده بود که اهمیت کار تیمی را درک کند. برای همین تک‌تک اعضای گروه برایش ارزشمند بودند. تک‌روی نداشت. بکن و نکن نمی‌کرد و در حوزه‌ای که تجربه کمتری داشت به درستی کار را واگذار می‌کرد. ریحانه موفقیت تک‌تک اعضای گروه را عیناً موفقیت خودش می‌دانست و برای همین روبه‌اش برخلاف رویه نسبتاً رایج کسانی بود که کار گِل را به خبرنگار می‌سپارند و ویتترین کار را به نام خودشان تمام می‌کنند! از هر پیشنهاد جدید و خلافت‌انه‌ای از طرف هرکسی که بود استقبال می‌کرد. به وقتش البته قاطع بود هر چند در رفتارش هیچ ردی از یک‌دندگی و پافشاری غیرمنطقی وجود نداشت. به فراخور اهمیت موضوعات ممکن بود چندین روز را صرف گفت‌وگو با شما درباره یک مبحث مورد اختلاف کند اما در نهایت نتیجه آن چیزی بود که هردو آن را پذیرفته بودید. برای همین حتی چالش‌های کاری هم با او جذاب بود. در کنار همه این‌ها او قلب وسیعی داشت و خوب می‌توانست کار و روابط انسانی را با هم بیامیزد. مثلاً از قبل یادش بود که امروز تولد چه کسی است و او چه دوست دارد و چطور او را خوشحال کند و یا باید با گُل و یک یادداشت سراغ چه کسی برود تا به او یادآوری کند بیش از این عزادار عزیزش نباشد و به زندگی بازگردد. راستش من در زندگی کاری‌ام هیچ‌کس را ندیدم که به اندازه ریحانه به این ظرافت‌ها آگاه و مسلط باشد. کاش آن اتوبوس مرگ ریحانه را از ما نمی‌گرفت که به قول سیدعلی صالحی عزیز، «مرگی از این دست... جز مات ماندن در خاموشی رخسار دیگری ندارد/ دست دانایان از همه جا و همه چیز و همه کس کوتاه است/ شکایت کجا بریم به این روزگار بی‌هرکجا؟».

# مات ماندیم در خاموشی

برای ریحانه که رفتنش هرروز باورناپذیرتر می‌شود



زینب صفری  
روزنامه‌نگار

# ریحان ستاره شد

و به احترام یک سال رفاقت تمام عیارش  
برای ریحانه یاسینی



حمیدرضا محمدی  
روزنامه‌نگار

«من از یادت نمی‌کاهم...»

## نیما یوشیج

از خیلی قبل‌تر هم را می‌شناختیم. از وقتی او و من، هردو روزنامه «ایران» بودیم. او سرویس اقتصادی بود و من سرویس فرهنگی. رفاقت خاصی نداشتیم. وقتی آدمم ایرنا، او یک‌هفته قبل‌تر از من آمده بود، باز هم سرویس اقتصادی. سنش زیاد نبود اما اقتصادی‌نویس قهار بود. حوزه‌اش را دوست داشت و تحت اشرافش بود. هردو عضوی از یک جمع صمیمی از بچه‌های ایرنا بودیم. دیدارهایمان بیشتر شده بود اما نه عمیق. تا آنکه شد سردبیر ایرنا ۲۴؛ مجموعه چندرسانه‌ای ایرنا. ۹ تیر ۱۳۹۹ به من پیام داد و گفت: «پایه ایرنا ۲۴

هستی؟» مرا برای سرویس فرهنگی آنجا در نظر گرفته بود. خلاصه راضی‌ام کرد به آنجا و من به لطف او، تقریباً سه هفته بعد آنجا بودم. حالا دیگر هرروز و هر لحظه با هم حرف می‌زدیم. خیلی زود، دیگر همکار نبودیم، شده بودیم رفیق، رفیق نزدیک. حرف‌هایمان، حرف کار نبود فقط، از زندگی می‌گفتیم، زندگی شخصی خودمان. همیشه طرف مشورت‌م بود. وقتی مشکلی و مسئله‌ای داشتم، حرف می‌زدیم و راهنمایی‌ام می‌کرد. وقتی پدر بزرگم بیمار بود مدام حالش را می‌پرسید و وقتی درگذشت، مدام حال مرا و مادرم را.

ریحانه اما حواسش نه فقط به من، که به همه بچه‌های تحریریه بود. اصلاً نمی‌دانم چطور بین آن همه کار، کسی از یادش نمی‌افتاد. می‌خواهم بگویم ریحانه برای من و بقیه، فقط سردبیر نبود، رفیق بود، خواهر بود. اصلاً سردبیر باید این جور باشد. خودش هم می‌گفت همه‌اش که کار نیست. ما داریم با هم زندگی می‌کنیم. آن هم او که شاید روزی ۱۲ ساعت کار می‌کرد. تقریباً با هم چراغ تحریریه را روشن و خاموش می‌کردیم. حتی آن سه‌شنبه شب آخر

که با هم بیرون رفتیم. کارهای آخر هفته را گفت و رفت، رفت که رفت. او که سرشار از شور زندگی بود و چقدر مفت از کف‌مان رفت پرپر شد. او که امید آینده روزنامه‌نگاری ایران بود. در همین یک سال تجربه سردبیری، نشان داد که چقدر خوب می‌تواند مدیریت کند و چقدر درست به حوزه‌های مختلف تسلط دارد. او حتی در اصول و اسلوب نوشتن هم درجه‌یک بود. او در همه چیز اعلا بود، اتمام و اکمال همه چیز. کوتاه‌سخن آنکه او در ایرنا ۲۴ شکوفا شد. حالا دارم فکر می‌کنم به آن چهارشنبه که در یزد بودم، زنگ زد و گفت از شنبه، دبیر تحریریه ایرنا ۲۴ باش. و چقدر خوشحالم که به من اعتماد کرد. این برایم یک دنیا می‌ارزد. اما حالا «چه کنم با دل تنها... چه کنم با غم دل». او رفت «تا بر فراز این شب غمناک / امید روشنی را / با ما نگاه دارد...» اما همین بس که نامش و یادش، «روشنم می‌دارد.»

عنوان یادداشت، وام‌دار سطری از شعر «یادگار خون سرو» سروده هوشنگ ابتهاج: «کیوان ستاره شد.»





# ای همدم، ای مرهم، ای خطِ سرنوشتم...



رعنا شمس  
نویسنده

در فرهنگ فارسی عمید جلوی واژه «همدم» نوشته‌اند: (اسم، صفت) [مجاز] هم‌نفس؛ هم‌صحبت؛ مونس؛ همنشین. همان چیزی که ما به هم سزاوار می‌دانستیم. یک شبی، ریحانه پُستِ جان‌داری نوشت و از ویسی گفت که وقتی در بلوار کشاورز قدم می‌زدم و برای خودم آواز می‌خواندم، ضبط کردم و برایش فرستادم؛ نوشته بود که «همدم بودن، چیزی جز این است؟ همدم بودن و امنیت داشتن آن قدر که هر روز از تمام لحظه‌هایمان حرف بزنیم؛ از اشتیاق‌ها، شادی‌ها، گریه‌ها، تناقض‌های زنانگی، استقلال داشتن و همسر بودن، عاشق ماندن، از آرزوها و خاطره‌ها و استدلال‌ها و

حتی از حسادت‌ها و ترس‌هایمان، از فقدان‌ها و عزاداری‌مان، از مرگ و بیماری، از شکایت‌هایمان از عزیزترین‌هایمان، از همه چیز و همه لحظه‌ها؛ که هیچ‌کس هیچ‌کس دیگر در آن راهی ندارد و هیچ‌کس آن قدر "امن" نیست که بتوان از هر لحظه‌ای بی‌آنکه ترس از قضاوت‌ها و واکنش‌های بعدی داشته باشی، برایش حرف بزنی و بعد، راهی پیدا کنی.» و همین واژه‌هایی که از کلام خودش وام گرفته‌ام، قطعا شیواترین تعریف ما برای ما بود؛ هم‌دمان امن و امینی که از روزگاری دور در خاک جوان هم ریشه کردند، قدم به قدم با هم برگ و بار دادند تا روزگاری که وقت پا رو پا انداختن شد به تن هم تکیه کنند؛ به عهد رفاقت و خواهری، سایه‌ای باشند. حالا چند چهارشنبه از آن چهارشنبه می‌گذرد. مدام دستم می‌رود سمت نام کسی که هر لحظه از هر چیزی می‌توانستم برایش بنویسم و خالی برمی‌گردد. به خاطر می‌سپارم در اولین فرصت

برایش هزار چیز تعریف کنم، به طرفه‌العینی از سر تا پا یخ می‌کنم که دیگر نمی‌توانم. قلبم با روز قرار گذاشته ساعت شش و هفت عصر که شد مثل همان ساعتی که خبر عزیمتش داشت گوش شهر را پر می‌کرد. یک آن به خودش بیاید، مکث کند، از جای خالی‌اش یخ بزند، بشکند و ترکش را تازه کند، بعد سر خورده به تپش ادامه بدهد. حالا چند چهارشنبه است که دیگر خیلی کارها را نمی‌توانم؛ آدم بدون همدم خیلی کارها را نمی‌تواند بکند. انیس آدم که کوچ کند به عدم، آدم بازمانده بیچاره می‌شود. راستش من پیش‌تر هم مرگ دیده بودم، ولی رفتن هیچ کدامشان -حتی عزیزترین‌هایشان- برایم این طوری نبود. ریحانه رفته و تکه‌ای از خود من را با خودش برده؛ تکه‌ای که مال خودش بود، به خودش تنیده بود، به وجود او آمیخته بود. آدم بدون تکه‌های رفته‌اش هم شاید باز آدم باشد، ولی دیگر آدم نیست.





# تو نیستی ما فردا را می‌خواهیم چه کار؟



عاطفه داودی  
روزنامه‌نگار

برای منی که همیشه عادت داشتم ریحانه متن‌هایم را اصلاح کند، نوشتن از او شاید دشوارترین کار باشد. آن هم در شرایطی که دیگر او نیست تا دستی به سر متن‌هایم بکشد. بگوید شروعش را این‌گونه جذاب‌تر کن یا پایانش با این جمله بهتر می‌شود. همیشه نظراتش شفاف‌بخش بود و به تن بی‌جان کلماتم، جانی دوباره می‌داد.

ریحانه برای آموختن زمان می‌گذاشت. برای آموزش نیز. در تحریریه او، هر روز نکته‌ای جدید برای آموختن وجود داشت؛ از نکات نگارشی و حرفه‌ای گرفته تا زندگی. مثل سرپرست یک گروه کوه‌نوردی، همیشه یک گام از ما جلوتر بود. با این حال، نگاهش به پشت سرش نیز بود و دست ما - که عضوی از گروهش بودیم - را می‌گرفت

و بالا می‌کشید. به قول مرضیه: «ریحانه بهترین آدم‌ها را کشف می‌کرد و کمک می‌کرد تا به بهترین خود برسیم و توانایی‌های خود را بشناسیم.»

اگر کتابی می‌خواند یا فیلمی می‌دید که نکته تازه‌ای از آن می‌آموخت، حتماً به ما هم توصیه می‌کرد تا آن را بخوانیم. شیفته یادگست‌های احسان عبدی‌پور بود. یاد می‌آید یک روز به من گفت عبدی‌پور بخوان، گوش بده، شیرین می‌نویسد و شیرینی‌اش بر دل مخاطب می‌نشیند. می‌گفت شاید در این روزهای سیاه بیشتر از یک گزارش خشک خبری، مردم نیاز به حرفی صمیمانه داشته باشند، از حال که همه باخبریم، بیا از امید به فردا بنویسیم، از فردای بدون کرونا.

اما حالا که تو نیستی ما فردا را می‌خواهیم چه کار؟ به چه امید داشته باشیم؟ خودت می‌گفتی که من هنوز امیدوارم وقتی واکسیناسیون شروع شد، عزیزی که به خاطر کرونا از دست داده‌ایم، بازگردند. حالا عزیز از دست‌رفته ما، تویی. آن هم نه به خاطر کرونا، بلکه به خاطر بی‌مسئولیتی.

نگار می‌گوید کاش می‌شد زمان را به عقب برگرداند.

کاش می‌شد هیچ وقت سوار آن اتوبوس نشد. کاش... من به آخرین چت‌هایمان نگاه می‌کنم. با خودم می‌گویم کاش زمان به عقب برمی‌گشت. برای اینکه هنوز حرف‌های ناگفته زیادی بین من و تو مانده بود.

آخرین روزی که دیدمت با خودم گفتم روزی به این دختر می‌گویم که توبه صورت ذاتی هنرمندی. خیلی زیبا می‌توانی رنگ‌ها را کنار هم بچینی، آن‌طور که ظاهرت بیشتر به یک اثر هنری شبیه باشد تا به لباسی روزمره برای سر کار. یا روزی بگویم ضرب انگشتانت روی کیبورد بیشتر به ضرب انگشتان یک موزیسین می‌ماند. بی‌راه نیست که نوشته‌هایت این قدر دلنشین و آهنگین است. یا تشکر کنم به خاطر اینکه ما را باور کردی. ما دخترکان دهه‌هفتادی را از زیر سایه دهه‌شصتی‌ها بیرون آوردی و نشان دادی ما هم می‌توانیم.

و حرف‌های فراوان دیگری که فکر می‌کردم حالا حالاها برای گفتن آن وقت هست اما دریغ و حسرت همیشگی، که ناگهان چقدر زود دیر می‌شود! در حالی که حرف‌های ما هنوز ناتمام مانده است.



# اندوهی عمیق برای یک روح بلند

مهدی نوروز  
روزنامه‌نگار



از آدم‌ها که می‌گویم از چه می‌گویم؟ شاید از دنیایی که کوچک بودنش در ذهن نمی‌گنجد نام‌ها و چهره‌های بسیاری هر روز از کنارت عبور می‌کنند بدون اینکه آن‌ها را بشناسی و حتی کلمه‌ای بینتان رد و بدل شده باشد. دست تقدیر، زمان یا شاید هم تصادف، هر چه نامش بگذاری، ممکن است آن آدم یا آدم‌ها را نزدیک کند؛ چیزی از آن‌ها می‌آموزی و اگر زمان اجازه بدهد، می‌توانند برایت به دوستی قدیمی تبدیل شوند. ریحانه یاسینی برای من یکی از همین افراد است، تا جمله‌ها که به سختی دستم می‌رود فعل «بود» را انتهای این توصیف بگذارم.

سال ۱۳۹۶ بود؛ همه چیز به ظاهر سر جای خود، نه خبری از کرونا و نه عادی شدن خبر مرگ. چند نفری از ما در قامت جوانانسی جویای تجربه پشت‌صندلی سرویس‌هایی از روزنامه «ایران» جای خوش کرده بودیم. ریحانه هم تابستان همان سال به سرویس اقتصادی روزنامه «ایران» اضافه شد. او را این گونه به خاطر می‌آورم؛ خبرنگاری که کمتر حرف می‌زد و بیشتر غرق در نوشتن و پرداختن به گزارش‌هایی تحقیقی بود. از آن دوره تنها همین ویژگی و البته صدای تندتند تایپ کردنش را، که

اکثر مواقع در تحریریه می‌پیچید، به خاطر دارم. فراز و فرود روزگار یا شاید هم قصد تجربه بیشتر، ما را یکی‌یکی از پشت‌صندلی‌های روزنامه «ایران» بلند کرد و هرکدام در تحریریه‌های دیگر و با به کارهای مرتبط دیگر مشغول شدیم؛ تا تابستان ۱۳۹۹ و تحریریه ایرنا ۲۴. کاری چندرسانه‌ای که شباهت زیادی به جنس کار کاغذی نداشت. هنوز یک ماهی از شروع کار نگذشته بود که تیم مجموعه پوست انداخت. حالا از آن نام‌های سه سال و نیم قبل، دوباره چند نفر را زیر سقف آن تحریریه یافته بودم از جمله ریحانه یاسینی.

انگار نوبت به مرحله‌ای رسیده بود، تا آن ناآشنایی‌های چند سال قبل به یک همکاری تمام‌عیار و پرتجربه تبدیل شود. هر چند دیگر زمان شبیه سال ۱۳۹۶ نبود؛ مرگ انگار تعقیب‌مان می‌کرد. هرکدامان نگاه سهمگین مرگ را در آن یک سال کذایی و بعدترش، تجربه کردیم. با این حال، غم چهره‌های مشهورتر را با ساختن کار برایشان به حالی بهتر بدل می‌کردیم و برای غم‌های شخصی‌تر، خودمان پناه یکدیگر بودیم.

ریحانه در این بین اوج حس زندگی تحریریه بود. سردبیر و یا دقیق‌تر بگوییم، انسانی که جان و زیستن برایش اهمیت داشت؛ وقتی آمار روزانه مرگ و میر کرونا بالاتر می‌رفت، به میان تحریریه می‌آمد و با صدایی پر از دغدغه و نگران می‌گفت: «امروز حتی ۴۰ نفر از دیروز بیشتر شده! باید کاری بکنیم. بچه‌ها ایده بدید!

می‌شه حتی یک موشن ساخت که به مردم هشدار بده چه جور رعایت کنن.» دغدغه و نگرانی‌اش در تمام حوزه‌هایی که به آن اشراف داشت دیده می‌شد. و در کنار این دغدغه‌های کاری، همیشه بهانه‌ای داشت تا حال همه را تغییر دهد. از تاریخ تولد بچه‌ها گرفته تا غافلگیر کردنشان به مناسبت‌های گوناگون ریحانه البته یک مشوق تمام‌عیار هم بود. به خاطر دارم که وقتی تصاویر به کاررفته در پروژه قرن ایرنا، که بسیار هم برایش انرژی گذاشته بود، نظرش را جلب می‌کرد با صدایی که جدیت و هیجان را کنار هم داشت، می‌گفت: «این خیلی عالی بود!» شنیدن همین یک جمله از زبان سردبیری حرفه‌ای و کاربلد، انرژی برای کارهای بعدی را جفت‌وجور می‌کرد.

حالا اما ریحانه هم به جمع بسیاری که ترک‌مان کرده‌اند، پیوسته. باورش حتی پس از گذشت یک ماه سخت است. روزی که شیده لالمی ما را تنها گذاشت، این جمله ریحانه در ذهنم حک شد: «این مرگ‌ها به ظاهر برای ما سرد می‌شه، اما به مرور زمان اندوهی عمیق رو به جا می‌گذاره.» اما باور دارم در مورد ریحانه، چیزی در کنار این اندوه عمیق به زیستن خود ادامه خواهد داد و حتی متعادلش خواهد کرد. چیزی همچون روح بلند زندگی که او در همان دوره کوتاه به تحریریه ایرنا ۲۴ میدید. و مطمئنم آن روح زندگی وای تجربه‌هایی که خلق کرد در فرازهای بعدی کار، همراه من و البته تک‌تک همکارانش خواهد بود.

از اورژانس بیمارستان نقده بیرون می‌آیم. پرستاری صدا می‌کند: «خانم! شونه‌تون...» گنج و گنگ برمی‌گردم نگاهش می‌کنم. اشاره‌اش به زخم عمیق روی شانه‌ام است. پس بار سنگین برگشتنی بدون او را روی شانه‌ام ندیده! بی تفاوت می‌گذرم. همان موقع هم می‌دانستم که این زخم خوب می‌شود و دهن کجی می‌کند به این بار سنگین، که تا آخر عمر بر دوش خواهم کشید. بعد از یک سال همکاری شیرین، عجیب نبود که از ابتدای این سفر ناتمام، وقتی کنار هم در اتوبوس می‌نشینیم، فارغ از مسائل کاری بیشتر از خودمان حرف بزنیم. و این طوری رفاقت در این رابطه پررنگ‌تر شود تا بعداً خاطره این یک روز، طوری متفاوت از آن یک سال قلبم را پر از حسرت کند.

یک سال همکار بودیم. او سردبیر بود. اما کدام سردبیری در خلال صحبت‌های کار، به چشم‌های آدم نگاه می‌کند و غصه ناگفتنی درون آن‌ها را می‌بیند و می‌خواهد کمک کند؟! او علاوه بر دانش و تجربه روزنامه‌نگاری، سرشار از هوش بود. سخن به میان نرسیده، آن را می‌فهمید و نمی‌گذاشت برای رساندن منظور خیلی به زحمت بیفتی برای انتقال دانش و تجربه‌اش. سخاوتمند بود و هر جا هم لازم بود، برای شنیدن و پذیرفتن نظر مخالف، گوش شنوا داشت. حضورش طوری پررنگ و پر از شور و انگیزه بود که انگار بخواهد در این مدت کم، بیشترین و بهترین تأثیر را روی همه بگذارد.

از وقتی متوجه شدم که این همکاری به پایان نزدیک می‌شود، هر روز موقع رفتن از تجربه احساس دل‌تنگی می‌کردم. قصد داشتم برای او یک هدیه بگیرم. برای هرآنچه در این یک سال از او آموختم، برای لحظه‌هایی که ساخت تا با عشق و انگیزه کار کنم و پیشرفت کنم، برای سخنگیری‌هایی که باعث شد گزارش‌هایم بهتر شود. قصد داشتم از او تشکر کنم و بنویسم «برای ریحانه یاسینی عزیز، که با جدیت مهربانی می‌کند». اما مگر انتخاب چنین هدیه‌ای آسان بود؟ برای او بی‌کی که به مناسبت تولد و عید، با سلیقه بی‌نظیری، خاص‌ترین‌ها را به همه ما هدیه می‌داد. فکر می‌کردم خیلی بد است که دیگر نمی‌توانیم با هم کار کنیم. چه می‌دانستم زندگی، پایانی بدتر برای این تجربه تدارک دیده است؟ چه می‌دانستم زندگی آدم را می‌چرخاند و می‌چرخاند تا در یک سالی قرار دهد که شبیه هیچ سالی از زندگی‌اش نبوده و با کسی آشنایش می‌کند که شبیه هیچ کس... و بعد در هیاهوی حادثه، وقتی یکدیگر را سفت چسبیده‌ایم، طوری از هم جدایمان کند و باز بچرخاند و بچرخاند تا برای همیشه او را گم کنم و باقی بمانم با حسرت و خاطره‌های یک سال و یک روز متفاوت. به همان تجربه برگردم و هر چقدر چشم به در بوزم، از راه نرسد. خبری از صدایش، قدم‌هایش، خنده‌هایش، تشره‌هایش نباشد.

حالا در این تجربه همه چیز گواه نبودن اوست. در و دیوار، عکسش‌هایش را به رخ می‌کشد تا ثابت کند او دیگر نیست. اما وقتی شروع به کار می‌کنم همه چیز متفاوت می‌شود. هرآنچه در این یک سال از او آموختم، با صدای خودش در گوشم تکرار می‌شود. او در خط به خط نوشتن حضور دارد. حضور ریحانه یاسینی برای من پایان نخواهد داشت.

# پایان حضور



نگار اکبری  
روزنامه‌نگار

# به درد عشق از کورسیرت خواهم کشید

نازنین افتخار  
روزنامه‌نگار



■ از هولناکی سوگ تا پذیرش فقدان  
علی نوروزی، روان کاو و مشاور

سوگ یکی از مهم‌ترین مسائل در حیطه سلامت روان است. سالانه بیش از ۵۰ تا ۵۵ میلیون انسان، در سراسر کره زمین داغدار می‌شوند. مهم‌ترین مسئله در سوگ این است که افراد در مرحله اول، بتوانند بزرگی و دردناکی اتفاقی را که رخ داده بپذیرند. در مرحله دوم بتوانند تعادلی بین تنهایی خودشان و غصه‌ای که در تنهایی تحمل می‌کنند، با قرار گرفتن در جمع و دریافت حمایت‌های عاطفی از جمع، به وجود بیاورند. در مرحله بعدی هم موضوع مهم این است که افراد بتوانند به زندگی عادی و روزمره خود بازگردند. اما این مهم، با شناخت مراحل سوگواری، دسترس‌پذیرتر است. مرحله‌ای که نقطه آغاز شوک، بُهت و ناباوری است، به طوری که فرد نمی‌تواند اتفاقی را که برایش رخ داده بپذیرد و در موارد بسیار نادری افرادی هستند که از این مرحله خارج نمی‌شوند.

سوگواری در مرحله دوم، با جست‌وجو کردن و طلب معامله کردن از خدای که برای فرد متوفی پیش آمده و سوگواران او که می‌خواهند بدانند چرا چنین اتفاقی رقم خورده است، جلو می‌رود. این در واقع نقطه‌ای است که سوگ در شکلی از خشم ظهور می‌کند. پس از این، سوگ به یأس و افسردگی می‌انجامد. گو اینکه حلقه سوگواران در تونلی تاریکی بدون هیچ نور و روزنه‌ای از امید، گیر افتاده باشند. بعد از این مرحله به مرور زمان، نوعی پذیرش و بازسازمان‌یافتگی که نتیجه پذیرش فقدان است که فرد تجربه می‌کند، ایجاد

می‌شود و فرد به مرور زمان می‌تواند به زندگی گذشته و نظم سابق برگردد و برای زندگی و آینده خود دوباره برنامه‌ریزی کند. در آخرین مرحله، سوگ هویت تازه‌ای برای فرد رقم می‌زند. به نحوی که فرد متوجه می‌شود که تجربه تکان‌دهنده سوگ، احساس و افکاری تازه و رفتاری نو در وی تشکیل داده و او را به فرد کاملاً جدیدی تبدیل کرده است.

این روند در واقع پذیرش فقدان را به کمک زمان برای سوگواران تسهیل و میسر می‌کند. فردی که فقدان را تجربه می‌کند باید بداند که این وضعیت دردناک و واقعی، تنها از رهگذر زمان است که قابل تحمل می‌شود. زمان در این شرایط اهمی است که حجم بالای این درد را به مرور قابل فهم و پذیرش می‌کند. بخش دیگری که تاب آوردن فقدان را ممکن می‌سازد، این است که انسان با پیش‌بینی آینده‌ای که در آن از احساسات غلیظ سوگوش کاسته شده و به آرامش و رهایی دست یافته، در نهایت می‌تواند از سوگواری به سلامت گذر کند و به این ترتیب پذیرش فقدان، آسان‌تر خواهد شد. همچنین در مثالی از سوگ منتهی به بازگشت به عالم سلامت روان، می‌توان چنین شرح داد: فردی همسرش را از دست می‌دهد و مدتی سوگواری می‌کند. در این دوران کار نمی‌کند و همکاران و دوستانش به دیدنش می‌آیند، او هم بعد از مدتی شروع به فعالیت می‌کند اما احساس می‌کند که دیگر توانایی انجام کارهای روزمره خود را ندارد و دیگر انگیزه‌ای هم برای ادامه حیات در خود نمی‌بیند. به همین خاطر دیگر به فرزندانش رسیدگی نمی‌کند و بعد از یک سال منزوی‌تر و نسبت به انجام وظایف و اعمال اجتماعی ضعیف‌تر می‌شود. اما فرد دیگری در موقعیتی مشابه، همسرش را از

سوگ، این یگانه واقعیت و حقیقت زندگی که نه می‌توان از آن گریخت و نه می‌توان جلو‌دارش شد و نه می‌توان زمان را به عقب برگرداند و به پای ثابته‌ها افتاد تا تو را، تا او را، تا ما را از آن نجات داد. سوگ و سوگ تنها روی هستی است که برخلاف تولد هرگز نمی‌توان ترمش را کشید و به محض شکل‌گیری اولین نطفه حضور، حرکت به سوی آن ناگزیر است. بگو ریحانه جان، بگو کدام سوگ است که «بهنگام» باشد؟ کدام مرگی، به حق اتفاق می‌افتد؟ اگر تو زنی هشتادساله بودی، بیمار بودی، امیدها و برنامه‌های را به سرانجام رسانده بودی و بعد می‌رفتی، آیا سوگواران کمتری به جا می‌گذاشتی؟ نمی‌دانم پاسخ به این سؤال به اندازه آری گفتن به مرگ و سر کشیدن جام شوکران، سهل است یا نه. اما می‌دانم رفتنت، تلخی بی‌پایانی را زیر زبان بارانت به یادگار گذاشته است. چشیدن و مزه کردن زهری مدام که هر روز و هر روز به کام ما می‌رود و رنجی که چون آتشی به استخوانمان می‌زند. اما چاره چیست؟ چطور از تو بگوییم و بپذیریم که نیستی؟ چطور روی دیوارها، تیرهای چراغ برق، روی در ورودی، در چهارچوب قالی، تو را محصور ببینیم و نپاشیم از هم؟ چطور با این اضطراب و فقدان در لابه‌لای سطور، در گوش‌های ما که به صدای ضربه ملایم و سریع انگشت‌های توری صفحه کلید عادت داشت، به خود بقبولانیم که تو رفته‌ای؟ این فقدان تا کجا جانمان را می‌سوزاند و این سوگ را چگونه پایانی ست؟

آن پیام بلندبالای انگیزه بخشش پس از انتشار گزارش از خاطر نمی رود که با این جمله تمام می شد: «گزارش‌ها کشف دارن دختر!» از آن روز شده بودم مامور گزارش‌های میدانی تحریریه، همان کاری که تنها ریحانه می فهمید برایم چه لذتی دارد که آفتاب داغ تیرماه و سرما و برف نیمه‌ی زمستان را به خاطرش به جان می خریدم.

از میان تمام گزارش‌های میدانی‌ای که برای مجموعه ایرنا ۲۴ تهیه کرده بودم، دو گزارش راجع به مرگ و سوگ است. یکی از سنگ‌های قبر و دیگری درباره‌ی بازار گل بهشت‌زهر. روزی که داشتیم پیکر عزیزش را به خاک می سپردیم، لحظه‌لحظه تهیه این گزارش‌ها از نظرم می گذشت. یادم آمد که گزارش بازار گل با آنچه ما تصور می کردیم خیلی تفاوت داشت. مجبور شدم دوبار به بهشت‌زهر بروم و به اندازه آماده‌سازی سه گزارش هم برای تدوینش وقت گذاشتم. این هم ویژگی مختص ریحانه بود که به سوژه‌های اعتماد کند، به تو زمان آزمون و خطا بدهد و فرصت پرداخت مناسب به موضوعات. بعد که کار تمام شد، از قالب سردبیر تحریریه بیرون بیاید، جامه دوستی تن کند، کنارت بنشیند و باهیجان از کارت تمجید کند و تو پیش خودت فکر کنی که «آیا واقعا این گزارش تمام این چیزهایی را که ریحانه می گوید در دلش دارد؟»

تمام گزارش‌هایی که با هم کار کردیم، از نظرم می گذرند و با هر کدام هزار خاطره یادم می آید. رفتارهایی از ریحانه که شاید برای او ناخودآگاه بودند، اما برای من یادآور روزهایی اند که تمام هم‌وغمش را در تحریریه می گذاشت که در کنار پیش‌بردن کار از احوالات شخصی‌مان نیز غافل نشود. به نظر من، میان این همه اما آنچه ریحانه داشت و باید فریادش زد تا همچون میراثی به گوش تمام رسانه‌داران تاریخ برسد، اعتماد او به خبرنگاران تحریریه بود. ریحانه اگر چه سن کمی داشت، اما مانند مادری باحوصله به ایده‌های تک‌تک ما گوش می داد و همه تلاشش را برای به ثمر نشاندنش می کرد.

حالا بیشتر از یک ماه است که تحریریه ایرنا ۲۴ از «سلام صبح به خیر»های آهنگین اول‌وقتش، از کیک‌ها و قهوه‌های عصرگاهی و از تمام چیزهای خوب دیگر تهی شده است. دردا و دریغا.

# دریغ و درد

برای ریحانه که «شرح غمش به وصف نخواهد شدن تمام»



طاهره رضایت  
روزنامه‌نگار

«واقعا زندگی هر لحظه چیزی تو مشتت داره که غافل گیرمون کنه!» هر بار که اتفاقی غیرمترقبه در تحریریه می افتاد، این جمله را با خنده به ریحانه می گفتم. حالا رفتنش اما، غیرمترقبه‌ترین اتفاق تمام روزهایی است که تحریریه از سر گذرانده است و با استخوانی در گلو می نویسم که به راستی زندگی هر آن می تواند بی رحم‌تر از پیش شود. از عزیزت نوشتن، بیش از آنکه نوشتن از آن عزیز باشد، گویی نوشتن از خودت. آن هنگام که تو را فهمیده، به تو اعتماد کرده، برای شادی و آسایش تلاش کرده، باعث رشد تو شده و در یک کلام، کنارت ایستاده است. ویژگی‌هایی که ریحانه تمامشان را داشت و همین‌ها ایرنا ۲۴ را به غریب‌ترین تجربه‌ی کاری زندگی مارکوپولویی من بدل کرده بود.

تازه آمده بودم ایرنا ۲۴ و هنوز زبانی مشترک بینمان شکل نگرفته بود. چند روز که گذشت، موظف شدم گزارشی میدانی تهیه کنم. علاقه بی اندازه‌ام به حضور در میدان و لمس اتفاقات، باعث شده بود که پیش از ریحانه هم کسان دیگری از گزارش‌های میدانی‌ام تعریف کنند؛ اما هرگز

دست می دهد، پس از مدتی سوگواری به این نتیجه می رسد که ناچار است به محل کار بازگردد. برای او مهم‌ترین موضوع آن است که چطور فرزندان خود را با وضعیت فعلی تطابق دهد و شرایطی را فراهم کند که آن‌ها بتوانند به زندگی عادی خود بازگردند. او تلاش می کند تا ارتباطش را با دنیای اطراف دوباره به حالت اول بازگرداند. پس با عضویت در گروه افرادی با مشکل مشابه، هیجانانگیز خود را تخلیه می کند و در جست‌وجوی این است که دریابد که افراد با شرایطی درست مثل او، چگونه با غم و درد و رنج خود کنار آمدند تا به این ترتیب بتواند پیروزمندان به زندگی روزمره خود بازگردد.

همان طور که می بینید در این مورد مهم‌ترین موضوع این است که افراد بتوانند با برقرار کردن تعادلی صحیح بین تنهایی و دریافت حمایت اجتماعی، به زندگی عادی خود بازگردند و از این روفقدان را برای خود قابل پذیرش کنند. به طور کلی کسانی که از دست می دهیم، زنده هستند تا زمانی که قصه‌های آن‌ها را روایت می کنیم. روایت کردن آن‌ها به جای سرکوب صحبت از آن‌ها. ممکن است ابتدا احساس بدی را در ما برانگیزد و غم و درد را موقتاً به شکل حاد افزایش دهد. اما همچون بیماری که برای بهبود نیاز به تزریق دارو دارد و درد آن را برای رسیدن به سلامتی پایدار به جان می خرد، روایت‌ها حال بازماندگان سوگ را در بلندمدت بهتر می کند و تجربه سوگواری سالم‌تری را برایشان رقم می زند. کسانی که از دست داده‌ایم با ما هستند تا زمانی که در یاد ما باشند و این گونه می توانند به حیات خود ادامه دهند. البته روایتگری، به معنی این نیست که مداوم و هر ساعت به از دست‌دادگانمان فکر کنیم بلکه به این معنی است که در زمان‌های مناسبی از علائق آن‌ها، خواسته‌ها، آرزوها و برنامه‌هایشان بگوییم. این روایتگری به ما کمک می کند که سوگ و فقدان را بفهمیم، مشکل را بپذیریم و به مرور زمان حتی حضور فردی را که به سوگش نشستیم در کنار خود حس کنیم. در نهایت آنچه که تکلیف انسان را با مرگ مشخص می کند، یافتن معناست. معنایی که برای هر یک از ما منحصر به فرد و یکتاست اما به سوگواران دست یاری می‌رساند تا با سوگشان مواجه شوند و فقدان عزیز از دست‌رفته را از خلال «معنا» که برایشان متصور هستند، بپذیرند.

عنوان یادداشت برگرفته از شعر اسماعیل از رضا پراهنی است



بہترین  
قلم کار

گزارش منتشر نشده ریحانه یاسینی درباره سرنوشت چیت‌سازی ری، پیر نساجی ایران

## چرا کارخانه‌ای با ۲۵۰۰ کارگر از نفس افتاد؟

ریحانه یاسینی از ابتدای راه‌اندازی هفته‌نامه «شنبه‌های شرق»، عضو اصلی تحریریه و شورای نویسندگان آن بود. ریحانه در این هفته‌نامه، صفحه‌ای را اداره می‌کرد با عنوان «داستان یک بزند» که هر شماره به سرنوشت یکی از نام‌های معتبر صنعتی ایران که به ورشکستگی اجباری گرفتار آمده بود می‌پرداخت. گزارشی که در ادامه می‌خوانید، آخرین گزارش ریحانه یاسینی است درباره «چیت‌سازی ری» که به علت توقف همکاری تحریریه به روزنامه «شرق» به دلیل دیدار مدیران مطبوعات با سیدابراهیم رئیسی، هرگز منتشر نشد...

### ریحانه یاسینی روزنامه‌نگار

«در کشور ما دیگر توجیه اقتصادی ندارد که روی زمینی که هر متر آن یک میلیون تومان قیمت دارد، کار نساجی کرد. و سهامداران چیت‌سازی هم با دید اقتصادی تصمیم به تعطیلی و تخریب چیت‌سازی گرفتند. «علی صدیقی، در سال ۱۳۹۰ این جمله را درباره کارخانه «چیت‌سازی ری» که تعطیل شده و در حال تخریب بود، گفته بود. صدیقی یکی از مدیران سابق این کارخانه از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۰ بود و چنین استدلالی داشت: «کارشناسان یک کارخانه را موجودی زنده توصیف کرده‌اند و در همان حال قائل به مرگ صنعتی هم هستند. یعنی کارخانه‌ای بعد از گذر از دوران جوانی و میان‌سالی به دوران پیری رسیده و سپس می‌میرد، چنین روندی برای چیت‌سازی ری نیز اتفاق افتاد.»

در ابتدای دهه ۹۰، موج گرانی مسکن تازه شروع شده بود. میانگین قیمت مسکن متری ۱۰۸ میلیون تومان در تهران بود و یکی از دلایل تعطیلی و البته تخریب کارخانه‌ای در جنوب شهر تهران، صرفه نداشتن کار تولیدی در زمین‌های بارز بود. اگر چه در ابتدای دهه ۹۰، چیت

ری برای همیشه تعطیل شد، اما ناقوس مرگ آن یک دهه پیش و در سال ۱۳۸۱ بلند شده بود، زمانی که بعد از خصوصی‌سازی، ۱۷۰۰ کارگر آن یک سال بدون حقوق رها شده بودند. کارگرانی که البته در کوران مصادره‌های انقلابی، سرنوشت‌شان از دست خودشان که سهامدار کارخانه بودند، خارج شده بود.

### ■ شروع بزرگ‌ترین کارخانه چیت‌سازی ایران

سال ۱۳۲۶، سه برادر کورس، به نام‌های کاظم، حسن و عیسی با تأسیس کارخانه چیت‌سازی ری، صنعت تولید پارچه در ایران را راه‌اندازی کردند. یک روایت می‌گوید این کارخانه پیش از انقلاب، ۲۵۰۰ کارگر داشت، روایتی دیگر نیز تعداد کارگران آن را ۳۶۰۰ نفر اعلام می‌کند و البته گفته می‌شود که در دوران اوج، این کارخانه تعداد ۶ هزار کارگر را هم ثبت کرده بود. البته در میان این کارگران ایرانی، ۳۵۰ کارگر بنگلادشی نیز حاضر بودند.

در سال‌های بعد، ۳ کارخانه چیت‌سازی دیگر نیز در ایران تأسیس شد که دیگر هیچ‌وقت در صنعت نساجی ایران، هم‌تای آن‌ها پدید نیامد. محمدصادق فاتح، یکی از سهام‌داران کارخانه چیت ری بود اما او در اوایل دهه ۳۰ سهامش را فروخت و برای خودش، کارخانه چیت‌سازی

جهان را راه انداخت. کمی بعد دولت هم کارخانه چیت‌سازی تهران را راه‌اندازی کرد، خانواده مقدم هم چیت‌سازی ممتاز را در خیابان فدائیان اسلام شهرری راه انداخت اما هیچ‌کدام آن‌ها هیچ‌وقت به پای چیت ری نرسیدند.

چیت‌سازی ری زمانی بزرگ‌ترین کارخانه نساجی ایران بود. این کارخانه ۵۲ هزار دوک ریسندگی داشت. هر سه مرحله ریسندگی، بافندگی و رنگریزی در این کارخانه انجام می‌شد. کارخانه ۱۴۰۰ ماشین بافندگی داشت. روزی به طور متوسط ۱۲۰ هزار متر پارچه در این کارخانه رنگریزی و تکمیل می‌شد.

### ■ قدرت اتحادیه‌ها

در دوران اوج چیت‌سازی ری، فقط تولید صنعتی در اوج نبود. بلکه فعالیت‌های اتحادیه‌ها چه برای کارگران و چه برای کارفرماها هم در اوج بود. بر اساس اطلاعات کتاب «سرگذشت پنجاه کنشگر اقتصادی ایران»، در سال ۱۳۳۹ کارخانه نساجی تهران، یزد، کاشان و... سندیکای صاحبان نساجی تشکیل دادند که بر اساس حق رأی نسبت به تعداد ماشین‌آلات ریسندگی، بافندگی، رنگریزی، چاپ و... انجام شد. حسن کورس، که سرمایه‌گذار و مؤسس اصلی

توسط اینجانب به‌عنوان نماینده سهامداران چیت ری به عنوان مبلغ باقی‌مانده از مالکیت سهام کارگران به سازمان گسترش و مالکیت پرداخت و مفاصا حساب دریافت شد. اما بنیاد مستضعفان و جانبازان سهام کارخانه چیت ری را که هر سهم آن در سال ۱۳۵۳ به ارزش هزار ریال بود، به قیمت هر سهم یک ریال فروخت.»

مدیریت کارخانه چیت‌سازی ری، در دهه ۶۰ و ۷۰ بر عهده مدیران دولتی بود. اما آن‌ها نه از پس تولید صنعتی برمی‌آمدند و نه می‌توانستند که حقوق کارگران را پرداخت کنند.

به همین دلیل، بنیاد مستضعفان به فکر خصوصی‌سازی کارخانه بزرگی افتاد که از ابتدا، خصوصی و پررونق بود. اما روند خصوصی‌سازی آن، تیر خلاص برای کارگرانی بود که چندین دهه، صبح‌های زود رخت کار می‌پوشیدند و با سوت کارخانه چیت‌سازی، به جنوب تهران می‌رفتند.

به گفته نماینده حقوقی کارگران چیت‌سازی ری، این کارخانه در سال ۱۳۷۹ یک‌جانبه به سه نفر فروخته شد. آقاجانی گفته است: «بنیاد مستضعفان کلیه بدهی کارخانه چیت ری را نیز عهده‌دار شد و مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان نیز به خریداران این کارخانه وام پرداخت کرد.» در این معامله اضافه بر زمین ۱۵ هکتاری کارخانه چیت ری تمامی ماشین‌آلات کارخانه، ۶۰۰ دستگاه ماشین بافندگی و اموال دیگری از جمله ۶ دستگاه جرثقیل و ۳۰ دستگاه خودرو و یک انبار پر از مواد شیمیایی رنگ به خریداران واگذار شد.

کارگران سهامدار چیت ری هم در طول سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۲ بارها در اعتراض به فروش غیرقانونی کارخانه در مقابل مجلس و بنیاد مستضعفان تجمع کردند. ۲ سال بعد از خصوصی‌سازی، بنیاد کارخانه را پس گرفت. دوباره آن را به یک نساج فروخت و البته حتی بعد از این هم در سال ۱۳۸۴ با افزایش سرمایه، ۹۱ درصد سهام را به نام خود زد. در سال ۱۳۸۵ هم با تشکیل هیئت تسویه، کلیه کارکنان کارخانه چیت ری بازخرید و بازنشسته شدند و در اوایل دهه ۱۳۹۰، کارخانه چیت‌سازی ری برای همیشه متروک شد.



همانگ شده با صاحبان کارخانه، به تحصن کارگرها حمله کرد. آن‌ها حتی از ارتش هم کمک گرفتند. یکی از کارگرها در جریان این یورش جان خود را از دست داد و چندین کارگر دیگر هم از جمله مه‌ری گیلک‌پور، به زندان افتادند. اما در سال‌ها و دهه‌های بعد، اتحادیه کارگران تا زمانی که حتی صاحب سهام کارخانه شدند، برقرار بود. با رونق تولید منسوجات در دهه ۵۰ تعداد ۲ هزار و ۵۰۰ نفر از کارگران این کارخانه سهام چیت ری را به مبلغ هر سهم هزار ریال خریداری کردند که این مبلغ به صورت ماهانه از حقوق کارگران کسر و به حساب سازمان گسترش و مالکیت واریز می‌شد.

### ■ خصوصی‌سازی مرگ‌بار

در کوران مصادره‌های ابتدای انقلاب، کارخانه چیت‌سازی ری هم، به بنیاد مستضعفان رسید. حسن آقاجانی، نماینده حقوقی ۲ هزار و ۵۰۰ کارگر سهامدار این کارخانه در سال ۱۳۹۲ به ایرنا گفته بود: «هیچ‌یک از کارگران سهامدار در آن برهه از مصادره کارخانه اطلاع نداشتند و حتی در سال ۱۳۶۸ مبلغ ۱۸۰ میلیون ریال

کارخانه چیت ری بود، ریاست این سندیکا را هم بر عهده داشت.

اما در آن سو، کارگران هم اتحادیه داشتند. بر اساس اطلاعات کتاب «کوشندگان کارگری»، کارگرهای کورس هم اتحادیه کارگران چیت‌سازی ری را تشکیل داده بودند. مه‌ری گیلک‌پور، نماینده کارگران زن بود.

او در سال ۱۳۳۱ برای زنان باردار و بچه‌دار اتاقی را از کارفرما گرفت و به کودکان شیرخوار اختصاص داد که هر ۲ ساعت یک بار برای شیردادن کودکان استفاده شود. برای مادران شیرده کارخانه نیز سهم شیر روزانه گرفت. این حقوق که برای اولین بار در تاریخ جنبش کارگری و سندیکایی گرفته شد، تا قبل از کودتای سال ۱۳۳۲ برقرار بود.

البته حکومت پهلوی با اتحادیه این کارخانه مشکل داشت و بارها از صاحب کارخانه خواست که با کارگران برخورد کند و یا فهرستی برای اخراج کارگران به کارخانه می‌فرستاد.

چند ماه پیش از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در زمانی که کارگران تحصن کرده بودند، شهربانی در یورش



گزارش تحقیقی-میدانی روزنامه «ایران» از شبکه توزیع انحصاری

# افشای مافیای گوشت

«افشای مافیای گوشت»، عنوان یکی از گزارش‌های پرسروصدا و درخشان ریحانه یاسینی بود که دوشنبه، ششم اسفند ۱۳۹۷ در صفحه چهار روزنامه «ایران» منتشر شد. نظر به اهمیت روزنامه‌نگاری تحقیقی که او یکی از سردمداران آن در میان روزنامه‌نگاران نسل جوان بود، متن کامل این گزارش بازنشر می‌شود.

## ریحانه یاسینی روزنامه‌نگار

می‌دهد که کمتر از ۵ شرکت، بخش عمده واردات را در دست گرفته‌اند. شرکت پشتیبانی امور دام نیز گوشت‌هایی را که آنها وارد می‌کنند، ابتدا به ۴ مرکز تحویل می‌دهد تا آنها بنا بر سهمیه تعریف‌شده در میان فروشگاه‌های مختلف توزیع کنند. این واسطه‌گری‌ها، وضعیت گوشت را به غائله‌ای در نیمه دوم سال ۹۷ تبدیل کرده است.

### واردات با ارز ۴۲۰۰ تومانی، فروش با ارز ۱۵ هزار تومانی

بر اساس اعلام بانک مرکزی، قیمت گوشت قرمز و گوشت ماکیان در بهمن ماه امسال نسبت به بهمن سال گذشته، ۹۲ درصد افزایش داشته است. تورم ۹۲ درصدی تقریباً دو برابر شدن قیمت‌ها را نشان می‌دهد. «ایران» در بخش اول گزارش تحقیقی وضعیت گوشت که سه‌شنبه هفته گذشته، ۳۰ بهمن، منتشر شد، اثبات کرده بود: «قاچاق دام زنده که این روزها به عنوان مقصر اصلی گرانی گوشت از آن صحبت می‌شود، تنها ۱۰ درصد در گرانی گوشت تأثیر داشته است. برجسته‌سازی این مسأله در اخبار، تلاشی سازمان‌یافته برای پنهان کردن فساد در بخش‌های دیگر تولید، تأمین و توزیع گوشت است.» بر این اساس، علت ۸۰ درصد از گرانی گوشت را باید جای دیگری جست‌وجو کرد. تحقیق‌های «ایران» از منابع میدانی

مطلع، آمارهای منتشرشده و اسناد به‌دست‌آمده، نشان می‌دهد که «انحصار توزیع» و «واردات و توزیع شبکه‌ای» عوامل اصلی هستند که غائله گوشت را با عبور قیمت‌ها از ۱۰۰ هزار تومان ایجاد کرده‌اند. بعد از گران شدن گوشت داخلی برای تأمین بازار، واردات گسترده گوشت گرم گوسفندی از کشورهای مختلف به خصوص استرالیا و روسیه آغاز شد. اما از میانه تیرماه امسال، مسئول‌های مختلف تعزیراتی از تخلف در واردات گوشت و فساد ۷۷۸ میلیون دلاری صحبت می‌کردند. بررسی اسناد بانک مرکزی هم نشان می‌دهد که تا ۱۲ مهر امسال، تنها یک شرکت بیش از ۳۵ میلیون و ۷۰۰ هزار یورو ارز ۴۲۰۰ تومانی برای واردات گوشت دریافت کرده بود. با وجود تمام این‌ها، فعالیت‌های شبکه‌ای برای واردات و توزیع به نحوی پیش رفت که گوشت قرمز ۹۲ درصد گران شد. نرخ مصوب برای هر کیلو گوشت گرم استرالیایی، ۳۴ هزار و ۸۰۰ تومان است که با احتساب سود ۱۵ درصدی بعد از واردات تعیین شده است. اما طی یک ماه اخیر، در بازار خرده‌فروشی‌ها این گوشت با قیمتی میان ۷۰ تا ۹۵ هزار تومان فروخته شد. اگر میانه ۸۵ هزار تومانی در نظر گرفته شود، هر کیلو گوشت با حدود ۵۰ هزار تومان اختلاف قیمت به فروش می‌رسد. بر اساس سندی که «ایران» به دست آورده، تنها طی یک بازه زمانی ۳ روز، ۶۷ هزار و ۱۸۲ کیلوگرم گوشت

اگر یک هواپیما از ملبورن استرالیا با بار گوشت گرم گوسفندی پرواز کند و در فرودگاه امام تهران به زمین بنشیند، هزینه تمام‌شده برای هر کیلو، ۵/۸ یورو می‌شود. از فروردین ماه امسال هم گوشت جزو کالاهایی دسته‌بندی شده که با ارز ۴۲۰۰ تومانی وارد می‌شوند. با این حساب، قیمت تمام‌شده هر کیلو گوشت در بدو ورود، ۲۴ هزار و ۳۶۰ تومان است. بعد از واردات، گوشت می‌تواند با افزایش قیمتی بین ۱۰ تا ۱۵ درصد، توزیع شود. با حساب افزایش ۱۵ درصدی، گوشت گرم وارداتی از استرالیا، باید کمتر از کیلویی ۳۰ هزار تومان به دست مصرف‌کننده برسد. اما در هفته‌های اخیر، قیمت گوشت با نوسانات زیادی همراه بوده و از مرز ۱۰۰ هزار تومان هم عبور کرده است. تحقیقات گسترده «ایران» نشان می‌دهد که برای توزیع این کالا، شبکه‌ای در میان چند نفر شکل گرفته و آنها برای واردات و توزیع گوشت، با هم شراکت دارند. در حال حاضر به‌طور رسمی، نزدیک به ۱۰۰ واردکننده مجوز واردات گوشت با ارز ۴۲۰۰ تومانی دارند اما بررسی در میان منابع مختلف به ویژه فهرست دریافت‌کنندگان ارز دولتی بانک مرکزی نشان



از استرالیا باگیری و وارد ایران شده بود، با احتساب عایدی ۵۰ هزار تومانی روی هر کیلوگرم، شبکه شریکی واردات و توزیع، نزدیک به ۳ میلیارد و ۳۶۰ هزار تومان به دست آورده است. این عددها، تنها مربوط به گوشت‌های باگیری شده از استرالیا می‌شود. از طرفی دیگر، برخی گزارش‌های میدانی نشان می‌دهد که یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های واردکننده، طی دو ماه گذشته حداقل شبی ۳۰ تن گوشت وارد می‌کرده است. بر این اساس، تنها از این محل شبی ۱ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان عاید شبکه و شرکایی که در این میان از واردات تا عرضه قرار دارند، می‌شود. این میزان عایدی، تنها برای یک ماه به ۴ میلیارد و ۵۰۰ میلیون تومان می‌رسد. اکنون ۴ ماه است که قیمت گوشت، مرزهای عجیب گرانی را رد کرده است.

از طرفی دیگر بررسی از منابع مطلع بخش خصوصی، نشان می‌دهد که قیمت تمام‌شده واردات گوشت به ایران از استرالیا، ۵/۸ یورو می‌شود. یک عضو انجمن صنایع غذایی ایران می‌گوید: «ما به مقامات مسئول گفته‌ایم که با قیمت تمام‌شده ۵/۸ یورو می‌توانیم گوشت از استرالیا وارد کنیم اما جواب داده‌اند که نیازی ندارند.» از طرفی، واردات گوشت تنها باید با دلار ۴۲۰۰ تومانی انجام شود و با ارز آزاد اجازه واردات ندارد. این در حالی است که حتی اگر گوشت در یک ماه گذشته با دلار ۱۲ هزار تومانی هم وارد می‌شد، قیمت هر کیلوی آن بعد از واردات و با افزایش قیمت ۱۵ درصدی، نهایتاً ۸۰ هزار تومان می‌شد. طی ماه‌های اخیر، میلیون‌ها یورو ارز ۴۲۰۰ تومانی برای واردات گوشت اختصاص داده شده است. با این حساب، می‌توان گفت گوشت‌هایی که با ارز ۴۲۰۰ تومانی وارد شده‌اند، در بازار با قیمت ارزی حدود ۱۵ هزار تومان فروخته شده‌اند.

**از فساد ۷۷۸ میلیون دلاری در تابستان امسال تا دستگیری ۴ نفر در هفته گذشته**

در میان صحبت‌های افراد مسئول و مطلع، بارها به ماجرای قاچاق گوشت پرداخته شده است. ۲۶ تیرماه سال ۹۱ که موج قبلی بحران ارزی و تنگنای تحریم‌ها در کشور ایجاد شده بود، مباحثی مشابه امسال درباره بعضی

دولتی خبر داده بود. ایرنا در ۱۳ تیر با اعلام این خبر و بر اساس فهرست دریافت‌کنندگان ارز دولتی بانک مرکزی نوشته بود: «در این فهرست اسامی ۶۳ شرکت در بحث واردات گوشت گرم گوسفندی با ارز دولتی آمده است که بیشترین میزان تخصیص ارز با رقمی بالغ بر ۱۷ میلیون و ۷۷ هزار و ۸۰ یورو به شرکت «آ.م.ش» اختصاص دارد و سه شرکت بزرگ واردکننده گوشت گرم گوسفندی و صاحب نشان، در مجموع بیش از ۱۳ میلیون و ۴۷۴ هزار و ۳۹۶ یورو ارز دولتی دریافت کرده‌اند.» بعد از آن هم منصور پوریان، رئیس شورای تأمین‌کنندگان دام زنده، ۱۰ مرداد امسال در گفت‌وگو با باشگاه خبرنگاران جوان گفته بود: «شنیده‌ها حاکی از آن است که ۱۱ شرکت به جای واردات گوشت قرمز ۷۷۸ میلیون دلار ارز به جیب زدند که این رقم بسیار هنگفتی است و نظارت دستگاه‌های ذی‌ربط را می‌طلبد.» پیش از آن، سیددیانسر رایگانی، سخنگوی سازمان تعزیرات از تشکیل پرونده ۱۱ شرکت واردکننده گوشت با ارز دولتی به خاطر عدم ایفای تعهدات خبر داده و گفته بود: «پرونده ۱۱ شرکت متخلف واردکننده گوشت قرمز گوسفندی با سودجویی ۷۷۸ میلیون دلاری به سازمان تعزیرات حکومتی ارسال شده است. بنابر اطلاعات بانک مرکزی و سازمان حمایت از اول دی ۹۵ تا ۵ فروردین امسال، این شرکت‌ها با وجود دریافت ارز دولتی هیچ مدرکی ارائه نکرده‌اند که آیا در قبال دریافت ارز گوشت وارد کرده‌اند یا خیر؟»

بعد از این اظهارات، از این پرونده و روند رسیدگی به آن هیچ خبر دیگری منتشر نشد. در آخرین بررسی قضایی از غائله گوشت، عباس جعفری دولت‌آبادی، دادستان تهران چند روز پیش اعلام کرد: «اولین پرونده در رابطه با گوشت قرمز در شعب ویژه تشکیل شده است. در این رابطه دو نفر از ستاد تنظیم بازار استان تهران و دو نفر از سایر دستگاه‌های مرتبط با تأمین و توزیع گوشت بازداشت شده و پرونده آنها در حال تکمیل تحقیقات است.» بر اساس گزارش خبرنگاران از چهارمین نشست کمیته مقابله با گران‌فروشی، دادستان تهران «انحصار در توزیع» را یکی از دلایل اصلی گرانی گوشت عنوان کرده بود. همچنین

از اقلام غذایی مطرح می‌شود. در آن زمان، خبرگزاری فارس در گزارشی به نقل از میرقاسم مؤمنی، رئیس انجمن دوستی ایران و برزیل از انحصار واردات گوشت در دست ۵ نفر نوشته بود: «مستولیت واردات را ۵ نفر که خودشان واردکننده هستند به عهده دارند. چنین شرایطی وضعیت مونوپولی در واردات گوشت ایجاد کرده و اجازه نمی‌دهند افراد دیگری به پروسه واردات گوشت از برزیل وارد شوند. نتیجه آن می‌شود که بازار بدون رقابت مانده و گوشتی که از برزیل وارد کشور می‌شود، نسبت به کشورهای دیگر ۲ هزار و ۲۰۰ دلار گران‌تر است. افرادی هستند که برای این که منافعشان به خطر نیفتد، اجازه پایین آمدن قیمت گوشت را نمی‌دهند. بحث منافع ۷۰۰ تا ۸۰۰ میلیون دلاری است که باعث شده برخی نتوانند به راحتی از آن عبور کرده و منافع خود را فدای منافع مردم کنند.» امسال هم از اوایل تابستان با شیب آرام افزایش قیمت گوشت، بحث‌های جدی زیادی درباره سوءاستفاده ارزی مطرح شد. در تیرماه رئیس شورای تأمین دام از تخلف واردکنندگان گوشت با ارز

بر اساس گزارش فارس از این نشست، دولت‌آبادی گفته بود: «از آنجایی که قیمت گوشت دوتنرخی شده است و مشکلاتی در قیمت دارد و می‌تواند در بیرون‌گران‌تر به فروش برسد، ممکن است عده‌ای از کارمندان دستگاه‌ها وسوسه شوند. این که عده‌ای در دستگاه‌های دولتی برای منافع شخصی ورود به این اقدامات کنند حتماً جرم است. انتظار داریم دستگاه‌های دولتی در بخشی که رانت وجود دارد و همچنین در رابطه با دو قیمتی گوشت در بازار آزاد، مدیریت بیشتری انجام دهد.»

### ■ شرکت «آ.م.ش»: ۳۵ میلیون و ۷۱۷ هزار یورو ارز ۴۲۰۰ تومانی

بر اساس سندی که وضعیت واردات و توزیع گوشت قرمز در بهمن‌ماه را نشان می‌دهد، ۴ مرکز اصلی با شرکت‌های واردکننده همکاری و شراکت دارند. واردکننده‌ها بعد از آن که گوشت‌هایشان را به کشور وارد کردند، شرکت امور پشتیبانی دام این گوشت‌های وارداتی را اول به این مراکز تحویل می‌دهد و بعد آنها با واسطه‌گری، گوشت‌ها را به مراکز طرف قراردادشان تحویل می‌دهند. شرکتی که در این میان بیشترین میزان واردات را داشته، شرکت «آ.م.ش» بوده است. بر اساس اطلاعات روزنامه رسمی کشور، متعلق به قوه قضائیه، اولین آگهی این شرکت در یک اسفند سال ۸۶ منتشر شده و شرکت هم یک ماه پیش از آن به ثبت شده و آدرس اولیه شرکت در مشهد، بلوار وکیل‌آباد بوده اما در سال‌های اخیر این شرکت به برج ساعی در تهران منتقل شده است. صاحبان فروشگاه‌های پروتئینی در سطح شهر تهران نیز این دو برادر را به خوبی می‌شناسند و از آنها به عنوان سرمایه‌دارترین افراد در کار گوشت نام می‌برند. در یک آگهی در تاریخ ۲۳ اسفند ۹۶ در روزنامه رسمی کشور آمده است که: «سرمایه شرکت از ۶ میلیارد تومان به ۱۲ میلیارد تومان منقسم به ۲۰۰ سهم ۶۰ میلیون تومانی افزایش یافته است.» در این تاریخ، حمید و پریسا «خ» هم به عنوان رئیس و بازرس شرکت ذکر شده بودند. در آخرین به‌روزرسانی بانک مرکزی از فهرست دریافت‌کنندگان ارز

دولتی، نام شرکت «آ.م.ش» در بیش از ۱۷۵ ردیف آمده بود. بر اساس سندی که در اختیار «ایران» قرار گرفته، این شرکت تنها در تاریخ ۲۶ بهمن‌ماه نزدیک به ۲۹ تن گوشت تازه گوسفندی از استرالیا باگیری کرده بود. برخی از فعالان بازار می‌گویند که این شرکت، شبی ۳۰ تن گوشت وارد می‌کند.

### ■ دپوی «ع»: مرکزی برای پخش گوشت‌های وارداتی به برخی نهادها

«شرکت «آ.گ.م.» بر پایه تجربه و سابقه ۴۰ ساله رئیس هیأت مدیره جناب آقای کریم «ب» در زمینه عرضه گوشت قرمز به شهروندان تهرانی در مورخ ۱۳۸۸/۹/۱ تأسیس و فعالیت خود را آغاز کرد. این اطلاعاتی است که در سایت شرکت آاین گوشت آمده است. این شرکت که به عنوان دپوی «ع» معروف است، یک مرکز عمده واردکننده گوشت است. در سایت آن آمده است که از سال ۱۳۹۰ تاکنون، همکاری خود را با شرکت «آ.م.ش.» و توزیع لاشه‌های وارداتی این شرکت آغاز کرده است. این مرکز تنها در یک روز، نزدیک به ۳۰ تن گوشت از طریق دو شرکت وارد کرده و محل عرضه آن، ۴ تن به میادین میوه و تره بار، ۱ تن به هایپرستار ارم، ۲ تن به شرکت تعاونی مصرف کارکنان وزارت جهاد، ۳۰۰ کیلو به تعاونی مصرف فرهنگیان، ۷۰۰ کیلو به سازمان صنایع کوچک و شهرک‌های صنعتی ایران، ۳ تن به قوه قضائیه و ۲ تن به نمایندگی سپاه حضرت محمد بوده است.

بر اساس سندی که «ایران» از واردات گوشت لاشه تازه گوسفندی در تاریخ ۲۸ بهمن‌ماه به دست آورده است، شرکتی دیگر نیز از مراکز عمده تحویل گرفتن گوشت بوده است. این شرکت ۱۸ هزار و ۲۰۰ کیلوگرم گوشت دریافت کرده که تمام آن برای عرضه به میادین تره بار سطح شهر تهران، کرج و پرند بوده است.

### ■ «آ.پ.پ.»؛ شرکت نایب‌رئیس انجمن صنفی و مرکز توزیع به فروشگاه‌های زنجیره‌ای

«شرکت صنایع بسته‌بندی «آ.پ.پ.» پایتخت در سال

۱۳۸۹ در شهرک صنعتی جاجرود در نزدیکی تهران با حدود ۱۵۰ نفر پرسنل در حوزه بسته‌بندی و توزیع گوشت قرمز و سفید فعالیت رسمی خود را شروع نمود. در حال حاضر این شرکت به عنوان بزرگ‌ترین شرکت بسته‌بندی گوشت و مرغ در تهران و نیز بزرگ‌ترین تأمین‌کننده فروشگاه‌های زنجیره‌ای تهران و سازمان میادین میوه و تره بار با بیش از ۱۰۰۰ نفر پرسنل و بهره‌گیری از بیش از ۱۰۰ عدد خودروی یخچال‌دار فعالیت می‌کند.» این اطلاعاتی است که در صفحه اول سایت این شرکت آمده است. بر اساس اطلاعات روزنامه رسمی کشور در تاریخ ۲۳ خرداد ۹۶، «م.د.» به عنوان رئیس هیأت مدیره و «م.ح.» به عنوان نایب‌رئیس هیأت مدیره این شرکت برای مدت دو سال انتخاب شدند. در میان اسناد مربوط به این شرکت نامی ثبت شده از «ع.ح.» به چشم نمی‌خورد اما فعالان بازار، شخصی به این نام را به عنوان چهره کلیدی و اصلی شرکت «آ.پ.پ.» در جاجرود می‌شناسند که دفتر آن به خیابان بهشتی منتقل شده است. هادی «ح» نیز عنوان مدیرعامل این شرکت را دارد و همچنین نایب‌رئیس اعضای انجمن صنفی کارفرمایی صنعت تولید و بسته‌بندی مواد پروتئینی کشور است. در روزنامه رسمی کشور در تاریخ ۶ آبان ۹۶ نیز یک آگهی مربوط به این شرکت چاپ شده که بر اساس آن سرمایه شرکت از ۱ میلیون، به ۲ میلیارد تومان افزایش یافته است. بر اساس اطلاعاتی که از میزان واردات گوشت در تاریخ ۲۸ بهمن‌ماه استخراج شده، در این بازه زمانی این شرکت از دو شرکت واردکننده نزدیک به ۳۰ تن گوشت دریافت کرده است. نزدیک به ۱۷ تن را شرکت «آ.م.ش.» وارد کرده و شرکت امور پشتیبانی دام برای توزیع در اختیار «آ.پ.پ.» قرار داده، حدود ۱۲ تن دیگر را هم خود شرکت پشتیبانی دام کشور از محل کشتار دام‌های زنده رومانی وارد کرده است. از این میزان ۹۸۵۲ کیلو سهمیه فروشگاه‌های شهروند، ۴ تن سهمیه رفاه و ۳ تن سهمیه سپه و ۱۳ تن سهمیه فروشگاه‌های افق کوروش تعریف شده است. در نهایت تنها ۵ تن برای عرضه در میادین میوه و تره بار در نظر گرفته شده که آن هم به سهمیه تعریف شده از انجمن صنفی اختصاص داده می‌شود.

### سه‌میه ۵۲ تنی برای انجمن صنفی کارفرمایی صنعت تولید و بسته‌بندی مواد پروتئینی کشور

در نهایت بر اساس سندی که «ایران» به دست آورده، ۱۴۹ هزار و ۶۸۴ کیلوگرم گوشت، برابر با چیزی نزدیک به ۱۵ هزار تن گوشت گرم وارداتی در بازه زمانی ۲۶ تا ۲۸ بهمن‌ماه باگیری شده و تاریخ احتمالی عرضه آن ۲۹ بهمن در نظر گرفته شده بود. بیش از یک‌سوم از این میزان گوشت، به اندازه ۵۱ هزار و ۸۰۲ کیلوگرم برای عرضه در اختیار انجمن صنفی کارفرمایی صنعت تولید و بسته‌بندی مواد پروتئینی کشور قرار گرفته بود. انجمنی که به‌طور کلی تنها ۲۸ نفر عضو از صاحبان بزرگ‌ترین شرکت‌های بسته‌بندی پروتئینی دارد. رئیس هیأت مدیره آن، مدیرعامل شرکت «م.پ» است. برادر او نیز عضو اصلی هیأت مدیره شرکت «ر.پ» است و مدیرعامل شرکت «آ.پ.پ» هم عنوان نایب‌رئیس هیأت مدیره این انجمن را دارد. در میان ۵ شرکت واردکننده‌ای که به‌صورت اختصاصی گوشت‌شان به انجمن صنفی تحویل داده شده است، ۴ شرکت از روسیه گوشت وارد کرده و یک شرکت از استرالیا. شرکت «آ.م.ش»، متعلق به برادران «پ» در این دسته، ۷۲۰۰ کیلوگرم گوشت از استرالیا وارد کرده و تمام این مقدار بعد از تحویل به مرکز انجمن صنفی، باید برای عرضه به شرکت «م.پ» داده شود تا این شرکت بعد از بسته‌بندی، آن را به فروشگاه‌های منتخب برساند. «م.پ»، شرکت متعلق به رئیس این انجمن صنفی است. این شرکت اگر چه در حوزه بسته‌بندی و عرضه محصولات پروتئینی فعالیت می‌کند اما بر اساس لیست بانک مرکزی، ۱۶۵ هزار یورو تا تاریخ ۱۲ مهرماه ارز ۴۲۰۰ تومانی برای واردات دریافت کرده بود.

از مقدار باقی‌مانده گوشت در دست انجمن صنفی، ۱۵ تن نیز برای عرضه به میادین میوه و تره‌بار سطح تهران می‌رود و چیزی نزدیک به ۲۹ تن هم باید در میان کلیه فروشگاه‌های زنجیره‌ای سطح تهران پخش شود که البته آن هم بر اساس سه‌میه‌بندی شرکت‌های تابعه انجمن است. از میان کل گوشت‌های واردشده در ۴ روز آخر

بهمن‌ماه، ۲۰۵ تن هم برای استان‌های خراسان رضوی، کرمانشاه و فارس بوده است که آنها با هماهنگی اداره کل امور پشتیبانی دام استان‌ها توزیع می‌شوند.

### در ۵ ماه اخیر، فهرست دریافت‌کنندگان ارز دولتی به‌روز نشده است

بعد از بحران ارزی امسال و تخصیص ارز ۴۲۰۰ تومانی دولتی برای واردات، بانک مرکزی قرار بود که به‌صورت مستمر فهرست اسامی دریافت‌کنندگان ارز دولتی را منتشر کند و در چندی‌ت این شفاف‌سازی را انجام داد. در تیرماه، فهرستی منتشر کرد که در آن اسامی شرکت‌ها به‌تفکیک حوزه، نوع محصول و جمع‌تمام ارزهای دریافت‌شده آنها مرتب شده بود. سپس در ۷ مهرماه فهرست دیگری منتشر کرد و در ۱۲ ماه اخیر، این فهرست‌ها به‌روزسازی نشده است.

شده و به همین دلیل اطلاعات ارزی این گزارش بر مبنای ارزهای دریافت‌شده در ۷ ماهه اول امسال بوده است. اگر چه در آخرین فهرست دستبندی محصولی و حوزه‌ای مشخص نشده بود اما «ایران» با کنکاش در آن دریافت‌کننده است که بیشترین میزان ارز تخصیص داده شده برای واردات گوشت، مربوط به شرکت آریا محتمم شرق بوده است. این شرکت از استرالیا گوشت وارد می‌کند و از فروردین تا ۱۲ مهر امسال، ۳۵ میلیون و ۷۱۷ هزار یورو به همراه ۱۴ میلیون و ۸۱۶ هزار یون چین، ارز ۴۲۰۰ تومانی دریافت کرده بود. بعد از آن هم شرکتی که در این حوزه بیشترین میزان ارز دریافتی را داشته است، شرکت یگانه رویان شرق با دریافتی حدود ۱۵ میلیون یورو ارز ۴۲۰۰ تومانی بوده است. از میزان ارز دریافتی آنها و دیگر شرکت‌ها در یکی، دو ماه اخیر که بحران گوشت شدت گرفته است، اطلاعاتی در دست نیست.

### اقتصادی

مجلس شورای اسلامی به تصویب طرح افزایش حقوق بازنشستگان پرداخت کرد. طبق این طرح، حقوق بازنشستگان تا پایان سال جاری ۳۰ درصد افزایش می‌یابد. همچنین حقوق بازنشستگان از سال ۱۴۰۲ به بعد ۳۰ درصد افزایش خواهد یافت. این طرح به منظور حمایت از بازنشستگان و افزایش قدرت خرید آنان تصویب شد.

وزارت رفاه با افزایش حقوق بازنشستگان موافقت کرد. این وزارتخانه اعلام کرد که حقوق بازنشستگان از ابتدای سال جاری ۳۰ درصد افزایش خواهد یافت. همچنین حقوق بازنشستگان از سال ۱۴۰۲ به بعد ۳۰ درصد افزایش خواهد یافت. این طرح به منظور حمایت از بازنشستگان و افزایش قدرت خرید آنان تصویب شد.

### افشای تحقیقی - میادین ایران از شبکه توزیع انحصاری

میدانهای تهران از شبکه توزیع انحصاری میادین ایران تشکیل شده است. این شبکه توزیع شامل میادین میوه و تره‌بار، میادین مرغ و طیور، میادین ماهی و میادین گوشت است. این شبکه توزیع به منظور حمایت از تولیدکنندگان داخلی و افزایش امنیت غذایی مردم طراحی شده است.

میدانهای تهران از شبکه توزیع انحصاری میادین ایران تشکیل شده است. این شبکه توزیع شامل میادین میوه و تره‌بار، میادین مرغ و طیور، میادین ماهی و میادین گوشت است. این شبکه توزیع به منظور حمایت از تولیدکنندگان داخلی و افزایش امنیت غذایی مردم طراحی شده است.

۱۰ درصد	۳۴٫۸ درصد	۵۸ درصد	۵۰ درصد	۳۰ درصد
برای تامین نیاز	میانگین مصرف	میانگین مصرف	میانگین مصرف	میانگین مصرف
مردم در مناطق	شهری و روستایی	شهری و روستایی	شهری و روستایی	شهری و روستایی
مختلف	مختلف	مختلف	مختلف	مختلف

میدانهای تهران از شبکه توزیع انحصاری میادین ایران تشکیل شده است. این شبکه توزیع شامل میادین میوه و تره‌بار، میادین مرغ و طیور، میادین ماهی و میادین گوشت است. این شبکه توزیع به منظور حمایت از تولیدکنندگان داخلی و افزایش امنیت غذایی مردم طراحی شده است.

**بهترین کالاهای صادراتی**

۱. کرم ابریشم: ۱۳۲ میلیون دلار

۲. کتان: ۱۲۰ میلیون دلار

۳. گندم: ۱۱۰ میلیون دلار

۴. زعفران: ۹۰ میلیون دلار

۵. توتون: ۸۰ میلیون دلار

۶. کبریا: ۷۰ میلیون دلار

۷. کتان: ۶۰ میلیون دلار

۸. زعفران: ۵۰ میلیون دلار

۹. گندم: ۴۰ میلیون دلار

۱۰. کبریا: ۳۰ میلیون دلار

**یادنامه**

**ریحانه یاسینی**

مرداد ۱۴۰۰



# فقدان یحسان

# تسلیت گفتند...

ریحانه و مهشاد که آسمانی شدند، سیل پیام‌های تسلیت روانه شد. جوان‌ترین خبرنگاران آن اتوبوس پر کشیده بودند و این خبر آن قدر جانکاه بود که هر دلی را آتش می‌زد. بیش از ۶۰ نفر از نام‌های آشنا با خانواده‌های یاسینی و کریمی ابراز همدردی کردند و به آن‌ها تسلیت گفتند. ما هم تلاش کردیم بخشی از این پیام‌ها را کنار هم بگذاریم تا شاید دل زخم‌خورده بازماندگان تسلی پیدا کند. اگر چه هیچ کلمه، جمله یا پیامی برای آن‌ها که باید با غم مهشاد و ریحانه زندگی کنند، آرام‌بخش نیست...

## حسن روحانی، رئیس‌جمهور

حادثه واژگونی اتوبوس حامل خبرنگاران حوزه محیط‌زیست کشور در استان آذربایجان غربی و جان‌باختن دو خبرنگار و مجروح شدن تعدادی از آنان، موجب اندوه و تأثر عمیق گردید. این جانب ضمن تکریم خدمات ارزشمند این خبرنگاران پرتلاش رسانه‌های کشور که دغدغه‌ای جز خدمت به میهن اسلامی را نداشتند، با خانواده‌های داغ‌دیده و اصحاب رسانه کشور ابراز همدردی می‌کنم و از درگاه خداوند متعال برای جان‌باختگان حادثه علو درجات و برای مجروحان آرزوی سلامتی و شفای عاجل دارم. لازم است دستگاه‌های مسئول ضمن دلجویی از خانواده‌های این عزیزان سفر کرده، سریعاً علل وقوع حادثه را بررسی و نسبت به ارائه گزارش آن اقدام کنند.

## اسحاق جهانگیری، معاون اول رئیس‌جمهور

که روز هجر سیه باد و خان و مان فراق  
خبر حادثه سقوط خودرو خبرنگاران و درگذشت دو عزیز خبرنگار بسیار تأثرانگیز بود. به جامعه خبرنگاران کشور و خانواده‌های داغ‌دیده عرض تسلیت دارم. امیدوارم دوستان خبرنگار آسیب‌دیده هر چه زودتر سلامتی خود را بازیابند.

## علی ربیعی، سخنگوی دولت

با ابراز تسلیت از جان و دل، از هرگونه نقصان متصوری پوزش می‌خواهم. انگار نمی‌شود غصه ما را یک لحظه تنها بگذارد... عصر که در حال رانندگی به سمت خانه بودم با تماس دوستان رسانه‌ای، متوجه شدم دو تن از دختران محیط‌زیستی‌ام، زیستشان جاودانه شده است. قلبم پر از درد است و بغض رهاپیم نمی‌کند. ای کاش این چند هفته زودتر تمام شود. البته نیک می‌دانم هرکجا که باشی تا انسانیت هست رنج هم هست...

## معصومه ابتکار، معاون رئیس‌جمهوری در امور زنان و خانواده

به خانواده‌های داغدار دو خبرنگار کشته‌شده در حادثه واژگونی اتوبوس در نقده تسلیت می‌گویم. چه عزیزانی پرواز کردند. ان شاء الله مجروحین سلامتی کامل به دست آورند.

## سیدعلی صالحی، شاعر و نظریه‌پرداز

دریغا دوستان جوان من، من هم سیاه‌پوش ندیدن شما هستم. قلم، کلمه و نوشتن نیز عزادار این حادثه‌اند. مرگی از این دست... جز مات ماندن در خاموشی، رخسار دیگری ندارد. دست داناپان از همه جا و همه چیز و همه کس کوتاه است. شکایت کجا بریم به این روزگار بی‌هرکجا؟

## محمد جواد ظریف، وزیر امور خارجه

از شنیدن این خبر غم‌انگیز بسیار متأثر شدم. برای آن مرحومه، غفران و رضوان الهی و برای شما، همکاران و خانواده داغدار صبر و اجر مسئلت دارم.

## علی اکبر صالحی، معاون رئیس‌جمهور

انا لله و انا الیه راجعون

حادثه تلخ واژگونی اتوبوس خبرنگاران و درگذشت غم‌انگیز دو خبرنگار جوان، خانم‌ها ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی، که جان خود را در راه حمایت از محیط‌زیست و آگاهی‌بخشی در آن خصوص از دست دادند، قلب‌ها را سرشار از غم و اندوه کرد. این جانب این ضایعه دردناک را به جامعه خبری کشور به خصوص خبرنگاران حوزه محیط‌زیست، همکاران آن دو عزیز در خبرگزاری‌های ایسنا و ایرنا و به ویژه خدمت خانواده محترم و معزز آن‌ها تسلیت می‌گویم و از خداوند متعال برای آن دو بانوی درگذشته رحمت و مغفرت و

کشور به منطقه سفر کرده بودند، اما متأسفانه دچار حادثه شدند و جامعه رسانه‌ای کشور را داغدار کردند. این جانب ضایعه درگذشت سرکار خانم‌ها مهشاد کریمی و ریحانه یاسینی را به جامعه رسانه‌ای، دو خبرنگاری وزین ایسنا و ایرنا، همکاران، بازماندگان و خانواده‌های این دو عزیز، خصوصاً همسر مرحومه یاسینی، جناب آقای بهراد مهر جو، روزنامه‌نگار با سابقه مطبوعات کشور تسلیت عرض می‌کنم.

### محمدجواد آذری جهرمی، وزیر ارتباطات

خبر تلخی بود. هردو از خبرنگاران خوب این کشور بودند؛ نخبه و درخشان در حوزه کاری خودشان. به همکارانشان در ایرنا و ایسنا تسلیت عرض می‌کنم. خدا به خانواده‌هایشان صبر و رحمت واسعه بدهد. برای سایر صدمه‌دیدگان این حادثه هم دعا کنیم.

### سعید نمکی، وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی

با کمال تأسّف، بار دیگر در سانحه‌ای تلخ دو تن از خبرنگاران عاشق محیط زیستِ مظلوم کشور را از دست دادیم.

ضمن عرض تسلیت به اصحاب رسانه و همه آنان که عاشقانه برای حفظ محیط زیست کشور تلاش می‌کنند، برای آن دو عزیز غفران الهی و برای همه بازماندگان صبر و تحمل آرزو دارم.

### محمد شریعتمداری، وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی

ضایعه تأسف‌برانگیز و تلخ درگذشت دو بانوی خبرنگار پرتلاش و متعهد خبرنگاری‌های ایرنا و ایسنا، ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی در حادثه دلخراش واژگونی اتوبوس حامل خبرنگاران محیط زیست موجب تأثر و تأسّف فراوان شد.

این حادثه دردناک و غم‌انگیز را به خانواده‌های گران قدر و داغدار، جامعه رسانه‌ای کشور به ویژه همکاران این دو عزیز صمیمانه تسلیت عرض نموده و از درگاه خداوند متعال برای این دو عزیز، رحمت واسعه الهی، برای بازماندگان محترم صبر و شکیبایی و برای مصدومان این حادثه، سلامت عاجل طلب می‌کنم.

### محسن حاجی‌میرزایی، وزیر آموزش و پرورش

تعهد و مسئولیت‌پذیری جامعه رسانه‌ای کشور و خبرنگاران فکور و بصور که تا پای جان برای توسعه و بسط آگاهی در تحرک و پویایی هستند، بر هیچ‌کس پوشیده نیست. سانحه تلخ و ناگوار برای خبرنگاران متعهد و خلاق موجب تأسّف و اندوه فراوان شد؛ این حادثه غم‌انگیز برای خبرنگاران فقید، بانگیزه و پرتلاش، جامعه رسانه‌ای و خبری کشور و همه انانی را که شاهد سختکوشی ایشان بودند در سوگی سنگین فرو برد. درگذشت این دو خبرنگار را به خانواده محترم ایشان، اصحاب رسانه و همکاران خبرنگار در آن خبرنگاری‌های وزین تسلیت می‌گویم و از خداوند سبحان برای آسیب‌دیدگان این حادثه ناگوار، سلامتی و شفای عاجل خواهانم.

برای بازماندگان صبر و اجر مستلّت می‌کنم.

### مسعود کرپاسیان، رئیس شرکت ملی نفت ایران

برادر ارجمند جناب آقای مهر جو، مشاور محترم مسئولیت اجتماعی مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران، خبر دلخراش درگذشت دو تن از خبرنگاران و اصحاب عزیز رسانه موجب تألم و تأحد جامعه، همکاران رسانه‌های جمعی و اینجانب شد. بدینوسیله ضمن ابراز همدردی با خانواده‌های این عزیزان، درگذشت سرکار خانم "ریحانه سادات یاسینی" همسر بزرگوار جنابعالی را تسلیت گفته و آرزوی صبر و شکیبایی برای تحمل این غم سنگین را برای شما و خانواده داغدار، از خدای متعال مستلّت دارم. همچنین، درگذشت تأسّف بار این دو بانوی مؤثر در عرصه خبر را به همکاران داغدار ایشان در خبرنگاری‌های وزین "ایرنا" و "ایسنا" تسلیت می‌گویم.

### احسان علیخانی، کارگردان و برنامه‌ساز

بهراد جانم، فوت همسر عزیزت باورم نمی‌شود. آن قدر که نتوانستم تا الان با تو تماس بگیرم. نمی‌دانم باید چه بگویم. خدا خودش صبر بدهد. اتفاق دردناکی برای جامعه خبرنگاران افتاده است. متأسفانه عزیزان دیگری هم از دست دادیم و تعدادی هم مصدوم شده‌اند. برای آرامش خانواده‌ها دعا کنیم.

### فرزاد حسینی، بازیگر

بانور ریحانه یاسینی! با تو اکسیر، اکسیر شد. قلم شیرینت و قلب مهربانت...

### مسعود خوانساری، رئیس اتاق بازرگانی تهران

حادثه غمبار درگذشت دو خبرنگار پرتلاش، خانم‌ها ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی را که در سانحه واژگونی اتوبوس خبرنگاران جان خود را از دست دادند، به خانواده‌های داغ‌دیده، دوستانشان در خبرنگاری‌های ایرنا و ایسنا، و جامعه رسانه‌ای کشور تسلیت می‌گویم. همچنین به دوست و همکار خوبمان در اتاق بازرگانی تهران، بهراد مهر جو که در این سانحه غمبار همسرش، ریحانه یاسینی را از دست داده، از صمیم قلب تسلیت می‌گویم.

خانم یاسینی با ماهنامه «آینده‌نگر» نشریه اتاق تهران نیز همکاری مداوم و پربثری داشتند و از این جهت ما نیز خود داغدار از دست دادن همکاری عزیز هستیم. اتاق بازرگانی تهران که همواره خود را وامدار خبرنگاران و جامعه خبری می‌داند، برای تسلی این غم بزرگ در کنار خانواده‌های داغ‌دیده است و در تحمل این مصیبت با آن‌ها شریک است.

### محمود واعظی، رئیس دفتر ریاست جمهوری

سانحه دلخراش واژگونی اتوبوس حامل خبرنگاران در استان آذربایجان غربی و درگذشت دو بانوی خبرنگار مایه تأسّف و تأثر گردید. این عزیزان برای انعکاس یک موفقیت محیط زیستی

## محسن رضایی، دبیر مجمع تشخیص مصلحت نظام

درگذشت تاسف‌برانگیز دو بانوی خبرنگار و حامی محیط زیست، خانم‌ها ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی را صمیمانه تسلیت می‌گویم. همدردی مسئولان در این‌گونه مصیبت‌ها، زمانی معنا پیدا می‌کند که اقدامات عملی جدی‌تری برای صیانت از جان مردم و کاهش تصادفات، در دستور کار قرار گیرد.

## مسعود سلطانی‌فر، وزیر ورزش و جوانان

درگذشت خبرنگاران پرتلاش و متعهد خبرگزاری‌های ایسنا و ایرنا باعث تألم و تأثر فراوان شد. این‌جانب ضمن عرض تسلیت به جامعه خبرنگاران کشور و خانواده‌های داغ‌دیده، صبر و سلامتی برای این عزیزان و صحت و عافیت برای خبرنگاران آسیب‌دیده این سانحه دردناک از خداوند متعال خواستارم. روحشان شاد و قرین رحمت الهی باد.

## لعیا جنیدی، معاون حقوقی رئیس‌جمهور

ضمن تسلیت درگذشت دو تن از جوانان و خبرنگاران ارزشمند به خانواده‌های ارجمند آنان و آرزوی سلامت برای مصدومان، در حدود صلاحیت‌ها و اختیارات خود، علل این حادثه را پیگیری می‌کنم و تلاش‌های لازم برای پیشگیری از وقوع این نوع حوادث دردناک را به عمل می‌آورم.

## سازمان ملل متحد در ایران

ما خانواده سازمان ملل متحد در ایران درگذشت خانم‌ها ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی را به خانواده آن‌ها تسلیت می‌گوییم و آرزو می‌کنیم بازماندگان این سانحه دلخراش هر چه سریع‌تر بهبود یابند.

## آنتونی بلانژر، دبیرکل فدراسیون بین‌المللی روزنامه‌نگاران (IFJ)

متأسفانه دو روزنامه‌نگار بالاترین هزینه را برای انجام کار خود پرداخته‌اند و از دست دادن آن‌ها، ما را بسیار شوکه کرده است. برای خبرنگاران زخمی آرزوی بهبودی سریع داریم و به خانواده و همکاران ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی عمیقاً تسلیت می‌گوییم. به علاوه ما از مقامات ایران می‌خواهیم تحقیقات کاملی در مورد واژگونی این اتوبوس انجام دهند.

## کاظم خاوازی، وزیر جهاد کشاورزی

درگذشت دو تن از خبرنگاران خبرگزاری‌های ایرنا و ایسنا را در حادثه غم‌انگیز واژگون شدن اتوبوس حامل جمعی از خبرنگاران رسانه‌های کشور در ماموریت بازدید از دریاچه ارومیه تسلیت می‌گویم و از خداوند رحمان برای آسیب‌دیدگان این حادثه سلامتی و شفای عاجل می‌خواهم.

## برنامه جهانی غذا (WFP)

ما به نمایندگی از خانواده برنامه جهانی غذا (WFP) در ایران، صمیمانه به خانواده‌های ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی به خاطر از دست دادن عزیزانشان در حادثه دلخراش اتوبوس نقره‌ارومیه، تسلیت می‌گوییم. همچنین برای سایر روزنامه‌نگاران آسیب‌دیده در این حادثه، آرزوی بهبودی سریع داریم.

## انجمن غیرانتفاعی ائتلاف برای زنان روزنامه‌نگار (CFWIJ)

انجمن غیرانتفاعی ائتلاف برای زنان روزنامه‌نگار (CFWIJ)، با مرگ غم‌انگیز ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی در یک حادثه مرگبار ناراحت و خواستار تحقیق فوری و عادلانه در مورد این حادثه تلخ است. ما امیدواریم که مقامات دولتی ایران، افراد درگیر را مسئول بدانند. ما به خانواده‌های ریحانه و مهشاد صمیمانه تسلیت می‌گوییم.

## منصور غلامی، وزیر علوم

حادثه تلخ واژگونی اتوبوس حامل خبرنگاران در ارومیه موجب تأسف و تألم گردید. این‌جانب ضمن همدردی با خانواده‌های محترم جوانان از دست‌رفته، مرحومه ریحانه یاسینی و مرحومه مهشاد کریمی، این ضایعه دردناک را به خانواده‌های این دو عزیز و به اصحاب شریف رسانه، خصوصاً همکاران محترم‌شان در خبرگزاری‌های ایرنا و ایسنا تسلیت می‌گویم و از درگاه خداوند متعال برای زنده‌یادان، غفران و رحمت الهی و برای بازماندگان و عزیزانشان، صبر و شکیبایی مسئلت می‌نمایم و برای دیگر خبرنگاران عزیز صدمه‌دیده در این سانحه نیز آرزوی سلامتی و بهبودی دارم.

## سیدمحمد خاتمی، رئیس‌جمهور پیشین

دو سانحه مرگبار طی روزهای گذشته ذائقه تلخ ملت ما را تلخ‌تر کرد. در میان جان‌باختگان و مجروحان این دو حادثه، جان باختن دو خبرنگار جوان و عزیز، خانم مهشاد کریمی و خانم ریحانه‌سادات یاسینی که در عرصه اطلاع‌رسانی و فرهنگ با همه مشکلاتی که در این عرصه‌ها وجود دارد، خدمت می‌کردند، موجب دل‌آزردگی مضاعف شد. ضمن آرزوی شفای عاجل برای آسیب‌دیدگان حادثه، به خانواده‌های محترم و گران‌قدر کریمی و یاسینی و بازماندگان تسلیت می‌گویم و برای درگذشتگان از خداوند منان طلب آمرزش و رحمت دارم. امیدوارم مسئولان ضمن پیگیری جدی حادثه و شناسایی تقصیر دست‌اندرکاران ذی‌ربط و برخورد با آنان، نگذارند که سختی‌ها و تنگناهایی که از هر سو بر ملت وارد می‌آید، بیشتر شود.

## حسن نمکدوست، روزنامه‌نگار پیشکسوت

تسلیت از صمیم قلب به خانواده گرمی همکاران عزیز از دست‌رفته. تسلیت از صمیم قلب به همه دوستان و همکاران عزیز روزنامه‌نگار.



مربوط به احیای دریاچه ارومیه باشند. این عصر تلخ همه ما را در سوگ ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی، دو خبرنگار جوان خبرگزاری‌های ایرنا و ایسنا نشانند. بیابید با هم دعا کنیم برای صبر و آرامش خانواده‌های این دو و سلامتی دیگر عزیزان آسیب‌دیده در این سانحه.

### علی اصغر مونسان، وزیر میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری

حادثه غمبار جان باختن مهشاد کریمی، خبرنگار ایسنا و ریحانه یاسینی، خبرنگار ایرنا و همچنین مجروح شدن جمعی از خبرنگاران در سانحه واژگونی اتوبوس در جاده ارومیه‌متقده جامعه رسانه‌ای کشور را سوگوار کرد. با آرزوی صحت و سلامتی برای مجروحان و مصدومان، این ضایعه تاسف‌بار را به خانواده درگذشتگان و اصحاب رسانه تسلیت می‌گویم، از خداوند منان برای خانواده معزنا صبر و برای آن عزیزان سفرکرده، آرامش روح و رحمت واسعه الهی مسئلت دارم.

### محمد اسلامی، وزیر راه و شهرسازی

ضمن همدردی و تسلیت به جامعه خبری، همکاران این عزیزان در این خبرگزاری‌ها و به ویژه خانواده‌های این عزیزان و آرزوی شفای عاجل برای مصدومان این سانحه، دستور ویژه‌ای را برای بررسی علل سانحه صادر کردیم. همچنین کمیسیون‌های ماده‌های ۱۱ و ۱۲ آیین‌نامه اجرایی تبصره ۱ ماده ۳۱ قانون رسیدگی به تخلفات رانندگی در سازمان راه‌آبادی و حمل و نقل جاده‌ای در کمیسیون ایمنی راه‌ها مورد بررسی و دستورات لازم برای جلوگیری از وقوع سوانح مشابه، ابلاغ شد تا با مقصران حادثه برخورد لازم صورت گیرد.

### عبدالجواد موسوی، شاعر و روزنامه‌نگار

چه بگویم. بهراد مهر جو را به شکل عجیبی دوست داشتم و دارم. وقتی ازدواج کرد انگاری برادرم ازدواج کرده باشد. ته دلم قرص بود که در انتخابش اشتباه نکرده است. تا این که یک روز زنگ زد: اگه وقت داری خانمم یه سر بیاد پیشتم برای مصاحبه. با کمال میل پذیرفتم. آمد. ظاهراً پروژه‌ای داشت درباره روزنامه‌نگاران منتقد و آرمان خواه. گفتم دیر آمدید خانم. من حالا یک آرمان‌باخته‌ام. درست مثل بهراد مهربان بود و خندان و پر از انرژی. تلفنی به بهراد گفتم حالا می‌فهمم چرا این قدر برای ازدواج دست‌دست می‌کردی. خندید. و حالا خبر آمده است: ریحانه یاسینی که به همراه جمعی دیگر از خبرنگاران محیط زیستی برای تهیه گزارشی راهی دریاچه ارومیه بود بر اثر چپ کردن اتوبوس درگذشته است. چه می‌توان گفت؟ جگرم خون است.

### محمدعلی ابطی، فعال سیاسی

شنیدن صدای بغض کرده همکاران ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی قابل تحمل نبود. ناخودآگاه دیدم اشکم جاری است. فکر می‌کنم خیلی‌ها این شکلی شدند. تسلیت گفتن کافی نیست اما می‌گویم.

### دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

دانشکده علوم اجتماعی درگذشت خبرنگاران در حادثه واژگونی اتوبوس در نقده را تسلیت می‌گوید. در این حادثه متأسفانه ریحانه یاسینی، از دانش‌آموختگان دانشکده علوم اجتماعی در مقطع کارشناسی رشته ارتباطات و کارشناسی ارشد مطالعات فرهنگی و رسانه، دارفانی را وداع گفت. دانشکده علوم اجتماعی درگذشت او را که از محققان و روزنامه‌نگاران فعال در زمینه روزنامه‌نگاری اکتشافی (تحقیقی) بود به خانواده گرامی، اساتید، دوستان و آشنایانش تسلیت می‌گوید و از خداوند متعال برای وی علو درجات مسئلت دارد.

### علی لاریجانی، سیاستمدار

درگذشت غم‌انگیز دو خبرنگار جوان، خانم‌ها ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی که عمر کاری و نشاط جوانی خود را در راه حمایت از محیط زیست و آگاهی‌بخشی در آن خصوص صرف کرده بودند، عمیقاً موجب تأسف و تأثر شد. این ضایعه دردناک را به جامعه خبری کشور به خصوص خبرنگاران حوزه محیط زیست، همکاران آن دو عزیز و به ویژه خدمت‌خانواده محترم آن‌ها تسلیت می‌گویم و از خداوند متعال برای آن دو درگذشته رحمت و مغفرت و برای بازماندگان صبر و اجر مسئلت می‌کنم.

### فرهاد دژپسند، وزیر امور اقتصادی و دارایی

درگذشت دو تن از خبرنگاران خبرگزاری‌های ایسنا و ایرنا در حادثه واژگونی اتوبوس در استان آذربایجان غربی را به خانواده آنان و جامعه رسانه‌ای کشور تسلیت می‌گویم و از درگاه خداوند متعال برای آن مرحومان علو درجات الهی و برای بازماندگان صبر جزیل می‌خواهم.

### حسن فتحی، کارگردان

تسلیت به خانواده‌های داغدار ریحانه یاسینی و مهشاد کریمی، خبرنگاران محیط‌زیست، که در حادثه واژگونی اتوبوس در نقده، جان عزیزشان را از دست دادند.

### رضا کیانیان، بازیگر

تسلیت به جامعه خبرنگاران، تسلیت به دوستداران محیط زیست، تسلیت به خانواده‌های داغدار... دو فوتی و ۲۱ مصدوم در حادثه واژگونی اتوبوس خبرنگاران در نقده. رئیس مرکز اطلاعات و کنترل ترافیک پلیس راهور ناجا گفته که علت واژگونی اتوبوس حامل خبرنگاران، عدم توانایی در کنترل وسیله نقلیه بوده. به همین سادگی!! جاده‌های ناامن و اتوبوس‌های فرسوده چی؟ چند بار تا به حال نخبگان ما، به همین سادگی به کام مرگ رفته‌اند؟

### رامبد جوان، بازیگر و کارگردان

این بار ته دره پایانی تلخ بود برای گروهی از خبرنگارانی که قرار بود روایتگر پیشرفت پروژه‌های

# سازگاری که ماند



علی سلطان محمدی  
روزنامه‌نگار و همسر مهشاد کریمی

«نوشتن یادداشت یادبود آن هم کمتر از یک ماه بعد از تاریخ جشن عروسی‌ای که هرگز برگزار نشد، برای عروس زیبای همان جشن، مهشاد، همسر مرحومم» به خودی خود آن قدر غم و حرف دارد که رواست این نوشته را همین جا تمام کنم.

شاید من باید آخرین نفر می‌بودم برای نوشتن از مهشادی که رفتنش ناباورانه چنان حفره تاریک عمیق و بزرگی در قلب و روح ساخت و حالا این نوشتن را برای من به سخت‌ترین کار هستی بدل کرده است.

پنج سال پیش زمانی که هنوز خبرنگار بودم خنده زیبایش در دنیای من گوشه‌ای برای خودش ساخت. روزها و ماه‌ها گذشت، خوب و سخت؛ به خودم آمدم و دیدم تمام دنیای من حالا مهشاد است. مهشاد برای من ترجمان همان عشق است که همه سختی‌ها را آسان و ناامیدی را بی‌معنی و زشتی‌ها را محو می‌کند. مسیر عاشقی ما سخت بود، زحمت زیاد داشت و این باور که کنار مهشاد بودن من را تبدیل به انسان بهتری خواهد کرد چنان در وجودم ریشه دواند که همه آینده، آرزوها، خوشی‌ها و انگیزه‌های من فقط با مهشاد معنادار می‌شد و حالا چه کنم در این دنیای مبهم پر از جای خالی و خاطره و سرشار از اندوه؛ چه کنم با این داغی که تا ابد می‌ماند؟

آنچه را می‌گویم شاید به پای قدیس‌سازی یک عاشق در داغ معشوق نشسته بگذارد، اما من همه

آنها را که مهشاد کریمی را می‌شناختند شاهد و گواه می‌گیرم که این دختر را جز با لبخندهای دلنشین، مهربانی، همدلی، وجدان، مسئولیت‌پذیری، دغدغه‌مندی، شفافیت و سادگی نمی‌شناختند. و همه اینها بود که حالا وقتی این مردمان پرحاشیه گذشته بی‌سروصدایش را زیر و رو می‌کنند، جز تحسین و حسرت برایش ندارند.

مهشاد از سال ۹۵ کار در رسانه را شروع کرد در حالی که فعالیت حرفه‌ای و مسلطش در حوزه محیط زیست شاید از سه سال تجاوز نکرد، اما چه کسی است که معترف نباشد که در همین مدت کوتاه متأثر از همان دغدغه‌مندی و وجدان کاری دستاوردهایی تحسین‌برانگیز و اثراتی نیکو از خودش به جا گذاشت. نمونه‌اش گزارش تحقیقی و موج‌سازی که درباره استفاده از سوخت مازوت در نیروگاه‌ها نوشت و پی‌گیری‌های مهمی که تحت فشارهای مختلف، مسئولانه به سرانجام رساند و نهایتاً منجر به توقف استفاده از مازوت در نیروگاه‌ها شد. چه شکی وجود دارد که همین یک مورد افراد زیادی را از خطر ابتلا به سرطان ناشی از تنفس دی‌اکسید گوگرد نجات داد و چه جان‌هایی را حفظ کرد.

زندگی پر از برکت و مهربانی و نشاط و شور و شوق مهشاد زیبای من و ریحانه‌سادات یاسینی بی‌رحمانه و از سر بی‌مسئولتی در حادثه واژگونی اتوبوس خبرنگاران به پایان رسید و داغی عظیم... عظیم‌تر از چیزی که بتوانید تصور کنید بر جان من و خانواده‌هایمان گذاشت. منی که وجودم آماده بود که بار سنگین مسئولیت زندگی مشترک با مهشاد عزیزم را برای یک عمر بافتخار، عاشقانه به دوش

بکشم، نمی‌توانم بپذیرم و تحمل کنم که این غم را بعد از یک سوگواری تلخ و طولانی در قطعه نام‌آوران بهشت‌زهرای تهران به خاک بسپارم و بگذرم.

حتی باور نمی‌کنم مهشادی که می‌شناختیم بخواهد بی‌اثر بمیرد و فقط داغش را به جا بگذارد. آن بی‌مسئولیتی، بی‌کفایتی و بی‌عرضگی که مهشاد و ریحانه را به کشتن داد و وقیحانه و جسورانه به آنها بی‌احترامی کرد، بعدتر هم دست به جنایت خواهد زد و متأسفانه باید بگویم پیش از این هم جان‌ها و مال‌های زیادی را گرفته بود.

رفقای رسانه‌ای من، واقعیت این است که اگر این شومی حالا گریبان ما را گرفت، مهشاد من را گرفت و ریحانه را گرفت، اگر آن مسئول جسورانه بی‌احترامی کرد و اگر آن دستگاه سرسوزنی زیر بار مسئولیتش نمی‌رود، باید بگویم به همان اندازه ما هم بی‌مسئولیتی، بی‌کفایتی و بی‌عرضگی کردیم.

مهشاد هم خون تمام مردم ایران بود و همیشه دغدغه داشت؛ حالا من تا آنجا که توان داشته باشم قانونی، قضایی و رسانه‌ای پیش خواهیم رفت تا به برکت این جان‌های عزیز از دست‌رفته تا حد ممکن جلوی تکرار داستان غم‌انگیز علی‌ها و مهشادهای دیگر را بگیرم و می‌دانم دوستان و همکاران مهشاد و ریحانه در این مسیر از ما جلوتر خواهند رفت. باور دارم این مسئولیتی است که مهشاد بر دوشم گذاشته؛ باور دارم اگر مهشاد از این حادثه زنده برمی‌گشت برای دوستان از دست‌رفته‌اش همین کار را می‌کرد.

هر چه کنم، این دل‌تنگی و بغضِ دایم رهایی نمی‌کند و بوی عطر مهشاد و تصویر صورت پرلخند زیبایش اولین و آخرین تصویر هر روز من هست و خواهد بود.

# قربانیان روزنامه‌نگاری

در روزگاری که روزنامه‌نویسی به توثیق‌نویسی محدود شده است، در روزگاری که روزنامه‌نگاری به پشت‌میزنشینی محدود شده است، در روزگاری که همه ادارات سایت ساخته‌اند تا خبرنگاری را به روابط عمومی تقلیل دهند، در روزگاری که ناشران مطبوعات ترجیح می‌دهند بی‌هزینه، پخته‌خواری کنند و از تهیه یک بلیت هواپیما برای تهیه گزارش پرهیز دارند، در روزگاری که حکمرانان از گزارش انتقادی یک روزنامه‌نگار برمی‌آشوبند، در روزگاری که مخاطبان مطبوعات به جای تحلیل و تحقیق به شایعات علاقه دارند، در روزگاری که افشاگری مجازی جای گزارش تحقیقی را گرفته است، در روزگاری که روزنامه‌نگاران ادبیات را وانهاده و به جای نوشتن داستان‌های واقعی، کامنت می‌گذارند و به زحمت بیش از سیصد کلمه می‌نویسند، در روزگاری که مرجعیت رسانه‌ای به رسانه‌های خارج‌نشین فارسی با پول هنگفت منتقل شده و صداوسیما در خواب است، در روزگاری که روزنامه‌نگار صادر می‌کنیم، روزنامه‌نگارانی چون ریحانه یاسینی سعی داشتند همین جا بمانند، از پشت میزشان بلند شوند، خطر سفر را به جان بخرند و گزارش مستند بنویسند ولو به قیمت جانشان. ای کاش خونشان هدر نرود و ناشران دریابند که روزنامه‌نگاری مفت نیست و مخاطبان بپذیرند که روزنامه‌نگار، چریک نیست و حکمرانان دریابند که روزنامه‌نگار روابط عمومی دولت نیست. ای کاش سفر بعدی خبرنگاران با اتوبوس یا هواپیمای امن باشد.

ریحانه یاسینی را اولین بار در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران دیدم. به دعوت او و دوستانش در انجمن علمی ارتباطات با سید نظام‌الدین موسوی (مدیر خبرگزاری فارس) مناظره کردم و بعد فهمیدم نامزد دوست عزیزم بهراد مهر جو است. نمی‌دانم اول مرا دعوت کردند و بعد نامزد شدند یا برعکس... اما وقتی شنیدم خیلی خوشحال شدم. چندی همکار ما بود اما از آن مهمتر دختری عاشق روزنامه‌نگاری بود. در گزارش نویسی مهارت داشت و در این دوران افول روزنامه‌نگاری امیدی برای ادامه این حرفه بود و آخر سر جان بر سر دانش و عشق و کارش گذاشت. برای پایان‌نامه‌اش دو جلسه با هم حرف زدیم. پا به پای بهراد کار می‌کرد. زوج دوست‌داشتنی و عزیزی بودند. محبوب بود. برای جدایی‌شان خیلی زود بود...

محمد قوچانی

تحریریه‌ی آگاهی نو درگذشت ریحانه یاسینی را به دوست و همکار عزیز بهراد مهر جو تسلیت می‌گوید.



1372 - 1400